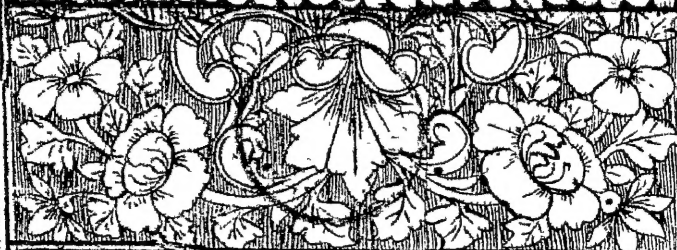


بهرین صنایع بهرین مکان و فضل و خلاقیت و دین



سراج



در مطبع می فاشی لؤلؤ کشت و طبع بهرین مقبول همان شن



بسم الله الرحمن الرحيم

احمد حمد و ثناء و عقیقت بحسب اختیار و بحسب تقیید نه از حق که سخریه و استند باشد و در اصطلاح
فعلی است که دال باشد بر تعظیم منعم از آن حیثیت که این کسر نم است خواه انباشتن به جامه رسیده باشد
یا نه و بعضی تخصیص کرده اند نسبت واصله و مدح و ثناء را به اختیار می باشد و خواه
غیر اختیاری و مدح اختیار نمی باشد و نسبت میانه حمد و ثناء عموم مطلق است چه می باشد که مدح
بحسب اختیار و واقع شود مثل مدحت اللؤلؤ و صفاتین و معنی لغوی شکر عین
معنی اصطلاحی حمد است بشرط تعظیم و نسبت بود واصله و غیر واصله و در اصطلاح صرف عین است
جمع آنچه عطا کرده بوسی خدای تعالی در آنچه بحسب آن عطا کرده مثل صرف نظر در طالعیه و منوعات
حسب استمدال بر وجه و صانع و نسبت میانه حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم مخصوص من و نسبت
و نسبت میانه حمد اصطلاحی و شکر لغوی ترا و من است اگر تعظیم کنند و نسبت اما اگر تخصیص کنند
حمد را نسبت واصله پس نسبت عموم و مخصوص مطلق است و در نسبت میانه حمد لغوی و حمد اصطلاحی
عموم و مخصوص من و وجه است و حمد اصطلاحی و شکر لغوی میانه و فائزترین نسبت میانه حمد لغوی و شکر لغوی
نیز عموم و مخصوص مطلق است و نسبت میانه حمد لغوی و شکر اصطلاحی بتأیید است و اللف لامر

است بر فوق و لام صله اوست و درین صورت معنی او چنین می شود که گردانید تو فوق را بهتر بر فوق مباد
 معنی قصوری ندارد و غایتش بحسب لفظ تصور لازم می آید که قبول نحو بیت مضان الیه بر مضان مقدم و پیش باشد
 و این متعین است چه بر مضان الیه بر مضان خود مقدم نمی تواند شد پس معمولش بطریق دوسری احتمال
 اول شتمل است بر تصور معنوی و احتمال ثانی شتمل است بر تصور لفظی و چون اتمام بجانب معنی زیاده
 است لکن اشارت بر فوق می باید داشت و این تصور لفظی را بدو طریق دفع توان کرد یکی آنکه گوئیم که
 لکن متعلق بخیر رفیق نیست بلکه متعلق است بخیر رفیق که غیر رفیق مقدر است و درین تقدیر است که محل
 خیر رفیق لکن التوفیق خیر رفیق و دیگر آنکه گوئیم گاهی تقدیم معمول مضان الیه بر مضان جایز نیست
 که غیر طرف باشد اما اگر طرف باشد جایز است بواسطه توسعه که در طرف می باشد التوفیق خیر
 رفیق توفیق موافق گردانیدن اسبابیت با مطلوب و گفته اند که موافقت تدبیر است یا تقدیر
 غیر و تجارت دیگر موافق گردانیدن اسبابیت با یک دیگر و سبب مطلوب خیر و کجای می دیگر سبب سبب
 اسباب جهت مطلوب خیر است و الصلوة و صلوة در لغت بمعنی دعا است یعنی طلب رحمت
 و هرگاه که استناد کنند و استنادی تعالی بخیر و می سازند و از معنی طلب و اراده می کنند از رحمت
 مجاز و طلب رحمت ملاک را استغفار گویند و طلب امرش اهل ایمان را دعا گویند و بنا برین احتمال
 می کنند صلوة از جانب خدا تعالی بمعنی رحمت است و از ملائکه بمعنی استغفار و از مومنین بمعنی
 دعا و علی من ارسله یعنی صلوة بر آن کس که فرستاد خدا تعالی او را و تصحیح بحکم حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ننمود بواسطه تعظیم هدی بدایت و آنکه مفعول له ارسله باشد یعنی فرستاد
 و از جهت هدی وین و درین وقت مراد از هدی هدی است از برای تعالی است زیرا که حذف لام از مفعول
 که گاهی جایز است که فعل فاعل فعل معلول باشد و می تواند که حال باشد از ضمیر فاعل که در ارسله
 مستتر است یا حال باشد از مفعول رسد یعنی صلوة بر یک کس فرستاد و از حالتی که خدا تعالی هدی بود
 و یا در حالتی که آن کس هدی بود یعنی مادی و این بطریق مباهله است یعنی پیغمبر علیه السلام چنان هدی
 می کرد مردم را که گویا نفس هدی شده بود از قبیل زید عدل هو بالاشتداد و حقیق است
 یعنی راه یافتن است و لایق نیست که نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم کنند که او به راه یافتن نرسد
 است پس اینجا است از برای معنی مفعول یا نیکو گفت یعنی هندی به بودن با و سزاوار است و این
 جمله یا صفت هدی است و اگر هدی از مفعول باشد یا حال دیگر است از مفعول رسد یا جملة مستانفذه
 است یعنی جواب سوال مقدر است که گویا سائل پرسیده که چرا فرستاد و از حالتی که مادی

شرح تہذیب فارسی

بود جواب گفته که او به متدی بودن لایق است و نور اطفال است بر بهی و هر احتمالی که در بهی جائز
 است و نور انیز جائز است به الاقصد و متعلق است به اقتدا و تقدیم با هو اقله التاخر افاده
 حصری کند یعنی اقتدا یا اولایق است بغیر اولایق نیست و این جمله نیز در حکم اعراب از قبیل هو بآل
 ابتدا خفیف است به الاقصد اریق و علی آله و اصحاب به الذین سعد و
فی مناجی الصدق بالتصدق عطف است بر علی من بآل یعنی صلوات بر آل و اصحاب او
 که سعادت یافته اند در مناجی صدق بسبب تصدیق به پیغمبر صلی الله علیه و آله در اصل اهل بوده بدلیل
 تصدیق او به اهل بود و مناجی را شاید بکنند یا صلح خود میخیزد در مناجی و در اصل کلیه مناجی شود و فرق
 میان آل و اهل نیست که آل استعمال می کنند در شرافت و پس اهل استعمال می کنند در شرافت غیر
 اشراف پس هر گاه که اهل گویند ولالت بر شرافت کنند بواسطه آنکه عام دلالت بر خاص نمی کند بنا برین
 اختیار آل نمود و آل بمعنی عاید بود و پیغمبر و پیغمبر و غیره عترة طاهره صلوات الله علیهم اجمعین و نزد
 پیغمبر نبی ماضی و نزدیک پیغمبر نبی محمد المطلب و نزد بعضی هر کس که از اهل تقوی باشد چنانکه
 در حدیث آمده که کل تقی آمن و متقی آمن و در حاشیه شرح هیا کل تر جمیع
 این قول کرده و اصحاب جمع صاحبست یا محب سکون عاصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم جماعتی را
 می گویند که اگر صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده باشند یا اسلام یا بر مسلمانان که دیده باشند رسول الله
 صلی الله علیه و سلم گفته اند کسی که بان حضرت بنوا رفته باشد و مناجی جمع مناجی است و مناجی طریق واضح و
 تصدیق عقاد و جارم از ان را گویند و محمدا و فی معالج الحق بالتحقیق این جمله عطف
 است بر جمله سعد و آئینی صلوات بر آل و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که بالا رفته اند بر مرتب حق بسبب تحقیق تفسیر
 یقین و شستن غیر با و معالج جمع محبت یعنی نزد بان جمع را هر گاه که ضافه کند افاده استغراق
 می کند پس معنی عبارت این باشد که بالا رفته اند بر جمع مراتب حق و این کنایت از ان است که نهایت
 حق رسیده اند و بیاید و نیست هر گاه کلام عقاد می مطابق واقع باشد و حق نیز مطابق او خواهد بود
 چه معالجه انظر فی من باشد پس این قول و عقده از ان حیثیت که مطابق واقعست صدق گویند و
 از ان حیثیت که واقع مطابق اوست حق گویند پس فرق میان ایشان بالا اعتبار است و گاه اطلاق
 کنند هر دو را بر معنی مصدر می پس صدق بمعنی مطابق باشد و حق بمعنی مطابق بقی باشد و
 و بعد و بعد ظرف یعنی مطلقه الاضافه است کلمه قبل و بعد و نظائر ایشان را از ظرف معالجات
 یا نیست که مضافات الیه ایشان مذکور است یا محذوف است اگر مذکور است معرب باشد نصب بر ظرف
 یا نیست که مضافات الیه ایشان مذکور است یا محذوف است اگر مذکور است معرب باشد نصب بر ظرف

این جمله را در حدیث آمده است که هر کس که از اهل تقوی باشد چنانکه در حدیث آمده که کل تقی آمن و متقی آمن و در حاشیه شرح هیا کل تر جمیع این قول کرده و اصحاب جمع صاحبست یا محب سکون عاصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم جماعتی را می گویند که اگر صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده باشند یا اسلام یا بر مسلمانان که دیده باشند رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته اند کسی که بان حضرت بنوا رفته باشد و مناجی جمع مناجی است و مناجی طریق واضح و تصدیق عقاد و جارم از ان را گویند و محمدا و فی معالج الحق بالتحقیق این جمله عطف است بر جمله سعد و آئینی صلوات بر آل و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که بالا رفته اند بر مرتب حق بسبب تحقیق تفسیر یقین و شستن غیر با و معالج جمع محبت یعنی نزد بان جمع را هر گاه که ضافه کند افاده استغراق می کند پس معنی عبارت این باشد که بالا رفته اند بر جمع مراتب حق و این کنایت از ان است که نهایت حق رسیده اند و بیاید و نیست هر گاه کلام عقاد می مطابق واقع باشد و حق نیز مطابق او خواهد بود چه معالجه انظر فی من باشد پس این قول و عقده از ان حیثیت که مطابق واقعست صدق گویند و از ان حیثیت که واقع مطابق اوست حق گویند پس فرق میان ایشان بالا اعتبار است و گاه اطلاق کنند هر دو را بر معنی مصدر می پس صدق بمعنی مطابق باشد و حق بمعنی مطابق بقی باشد و بعد و بعد ظرف یعنی مطلقه الاضافه است کلمه قبل و بعد و نظائر ایشان را از ظرف معالجات یا نیست که مضافات الیه ایشان مذکور است یا محذوف است اگر مذکور است معرب باشد نصب بر ظرف یا نیست که مضافات الیه ایشان مذکور است یا محذوف است اگر مذکور است معرب باشد نصب بر ظرف

منشی تهرانی

عقائد الاسلام و تقریب المرام عطف است بر تمهید ذیل کلام پس درین تقدیر است
که فیه اغایه تقریب المرام کنی پس این کتاب نهایت نزدیکی ساختن مقصود است و این محل
طاهر تحقیق نیست بواسطه آنکه این گفته ندارد که این کلام غایه نزدیک ساختن مقصود پس درین
تقدیر است که فیه کلام تقریب غایه تقریب المرام یعنی این کلامی است نزدیک سازنده در غایه نزدیک
ساختن مقصود یا گویم احتیاج تقدیر نیست و عمل از روی مباهله است و من یا نیست و تقدیر نیست
بیانی است یعنی نزدیک ساختن مقصودی که آن مقصود بیان عقائد اسلام است اگر گویند که اضافه
عقاید اسلام خوب نیست بواسطه آنکه اسلام عقیده ندارد پس گویم که درین تقدیر است که عقائد
اهل اسلام که صفات را خدمت کرده باشند و صفات ائمه را بجای آورنده و اعراب او داده باشند
یا آنکه گویم در اضافه آفرینی ملائمت کافی است و اسلام از برای یوشی شهادتین است و ایمان اقرار بلفظ است
و قصد یقین جمیع مباح و فی صفات اثبتیه و سلبیه و غیره و فی سلبیه و سلبیه گفته اند که است
بسیار است و قصد یقین بجهان و عمل بامرکان و این موافق حدیث است پس نسبت میان ایشان تحقیق
عموم و خصوص مطلق باشد بعد از بیان جمله مقصود پس من جاول التمهید فی الافهام
یعنی گردانیدم من این کتاب را تمهید و تبصیر مصدری یعنی اسم فاعل است یعنی سیر و روشن سازنده
از برای کسی که اراده بنیانی داشته باشد نزد فهمانیدن غیر او را یا نزد فهمانیدن او غیر او تذکره
لمن اراد ان یتقرب من ذوی الافهام و تذکره عطف است بر تمهید پس درین تقدیر
باشد که جمله تذکره تذکره مصدر است بمنزله تذکره یا آورنده و من ذوی الافهام یا طرف الحویت
یا مستقر کس اگر طرف مستقر متعلق است بکائن محذوف که حال از غیر مستقری که عامل تذکره است پس
درین تقدیر باشد که جمله تذکره لمن اراد ان یتقرب من ذوی الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب
را یا آورنده از برای آن کسی که اراد است با و آوری داشته باشد در حالتی که باشد از صاحبان فهم و این
ظاهر الانطباع بر متقی است و اگر طرف لغویت متعلق است به تذکره و چون تذکره مصدری بمنزله شود پس بر
تضمین آن باید کرد تا مصدری بمنزله شود مثل افند و تعلیم و ضمین عبارت از نسبت که از لفظ فعل مشتق یا ساخته
وی بمنزله فعلی دیگر اراده نمایند و امر چهار اصل می سازند و دیگر می را حال پس هرگاه متضمن فعل مشتق باشد
و متضمن حال از و مثل جمله تذکره لمن اراد ان یتقرب من ذوی الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب
را یا آورنده از برای کسی که اراده حفظ داشته باشد در حالتی که افند کند از صاحبان فهم و این نسبت
بسیار متبعی است و گاه است که متضمن اصل می باشد و متضمن قیام حال از و مثل جمله تذکره لمن اراده

(و تصدیق)

ان یاخذ حافظاً من فروعی الاقدام یعنی گردانیدم من این کتاب را یاد آورنده از برای آن کس که اولاد
 آن داشته باشد که آخذ کند از صاحبان نعم و حالتی که حافظ باشد و آن نسبت نیز بحال مبتدعیت و سیما
 الولد الاغراض یعنی بحسب سیما یا لا کر ام حسیا در اصل لایست و سستی یعنی مثل است
 عرب می گوید بهما سیان یعنی مثلاً آن پس لایستی باشد و گاه هست که لا را حذف می کنند از لفظ
 و اما مقصود است و حال مجموع لایستار آنجا که از عرف و استثنای شمرده اند یعنی خصوصاً و اما سیماست حال
 دارومی باید که موصول باشد و می تواند بود که موصوف باشد و می تواند بود که زائد باشد و اما موصول
 است که بجای اول الذی توان نهاد پس چنین می شود که لا مثل الذی هو الولد یعنی گردانیدم من این
 کتاب بر اصبغر و مذکور از برای هر کس نه مثل آن کس که اول است بلکه از برای او بر وجه اکل کرده ام
 و اما موصوف است که بجای اول لفظ شی توان نهاد پس چنین توان گفت که لا مثل سے هو الولد یعنی
 گردانیدم من این کتاب بر اصبغر و مذکور از برای آن کسی که زاده تبصره و تذکره داشته باشد از صاحبان
 نعم از مثل شی که آن والد است و هر گاه که باز آید باشد در معنی آفته چنین می شود که لا مثل الولد
 و درین صورت مابعدی می شود و می باید که مضاف الیه او باشد و اگر موصول یا موصوف باشد
 مابعد او مرفوع می باشد بآنکه خبر مبتداء محذوف باشد که جمله صفت یا صله ما باشد و اگر لایستار مجموع
 حرف استثناء آید مابعد از منصوب می باشد بستثنی بودن و درین صورت مابعد زاید است و ولد یعنی فرزند
 و از معنی است و در بعضی معنی هم زبان و حری بالاکرام یعنی سزاوار با کرام سببی صلیب الله علیه و آله
 و سلام سببی صفت مشبه است یعنی همان صلیب خدای تعالی که محمد است علیه التحیه و السلام لا
 زال من التوفیق قوام همیشه باد و از توفیق قوام و قوام فعالیت یعنی قوام یعنی قوام
 یعنی همیشه باد و از توفیق آن مقدار که بسبب او امور او قائم و منظم باشد و من التامین غرض
 تقویت از جانب خدای تعالی یعنی همیشه باد و از جانب خدای تعالی تقوی که نگاہ دارد و از از
 خلل و علیه التوکل و به الاعتصام و به خدای تعالی است توکل و توکل اعتماد و خدای تعالی
 است و به از فاق و است اعتصام یعنی جنگ در زدن القسم الاول فی المنطق الف
 لام عهد فارصیت و ساریست یکی از قسمی که قبل ازین هموشد در ضمن تحریر المنطق و الکلام
 یعنی معلوم شد که این کتاب بر دو قسم است یک قسم او منطق است و یک قسم او کلام اما معلوم نیست که
 قسم اول او در که علم است پس الف لام شارح است بآنکه قسم اول ازین دو قسم در علم منطق است
 و قبل ازین معلوم شد که ساریست که شارح گفته است یا عبارت است از الفاظ یا از معانی پس قسم اول نیز

صلی
 ای
 الولد
 و
 و می
 صلیب
 ساریست
 غیر متردد

عبارتست طائفة از ان الفاظ یا طائفة از ان معانی اگر الفاظ خواهند توجیه ظرفیه چنانچه هر است زیرا که صحت است
 که این الفاظ در بیان منطق است اما اگر معانی خواهند چنین می شود که این معانی در منطق است و منطق عبارتست
 از معانی پس لازم آید که معانی در معانی باشد و معانی منطق نفس خود بوده باشد و جواب از این شبهه اینست
 که اسما و علوم مدونه مثل منطق و نحو و کلام و فقه و تفسیر و غیر آنرا بر سبب خیر اطلاق می کنند گاه است که
 می گویند و مسائل می خواهند و گاه است که می گویند و تصدیق می آید می خواهند و گاه است که می گویند
 و بلکه می خواهند که در علم منطق متبع و مهارست آن مسائل بر نفس اگر در علم منطق در اینجا و در آن مسائل جزا
 یا بلکه هیچ قصوری لازم نیاید بواسطه آنکه هر گاه گوئیم که معانی در تحصیل و در آن مسائل است طرف و طرف
 غیر یک و دیگر خصوص بواسطه آنکه معانی غیر و در آن مسائل اند و هم چنین هر گاه که منطق گوئیم از و بلکه خواهیم
 در این صورت نیز طرف و طرف غیر یک و دیگر می شوند پس شبهه این صورتی متوجه شود که منطق گوئیم از و
 مسائل خواهیم بواسطه آنکه مسائل همان معانی است و این نیز باین طریق دفع می کنیم که منطق گاه است تا آنکه
 که نگاه دارد و معانی از و این از خطا در فکر و این تعریف شامل مسائل است که در این کتاب است بواسطه
 مسائل که در این کتاب است و این از خطا در فکر نگاه می دارد و این شامل است که زیاده از این کتاب
 باشد و شامل بعضی مسائل نیست که در این کتاب است پس کتاب تخصیص باشد از منطق و منطق اعم
 شد این کتاب و معنی چنین شد که تخصیص در این اعم است و تفاوت میان طرف و طرف پیدا شد بواسطه
 آنکه طرف و تخصیص طرف اعم یا گوئیم که منطق مجموع قوانین است که نگاه دارد میان او و این از خطا
 در فکر پس در این صورت بر بعضی مسائل صادق نیاید که منطق است بواسطه آنکه منطق مجموع قوانین است
 پس در این صورت منطق کل شد و قسم اول خبر پس منافی سیاه طرف و طرف پیدا شد مقدمه
 مقدمه از مقدمه گرفته اند یعنی مقدم لازم باشد یعنی پیش شده یا متعده یعنی پیش و از آن گویا آن
 که او را می دانند پیش است نسبت به کسی که نشاند و حال مقدمه می گویند و از مقدمه الکتاب می
 خواهند یا مقدمه اعم و مقدمه کتاب طائفة را می گویند از کلام که مقدم شده باشد بر مقصود و از آن
 ربط و نفی مقصود باشد و این اعم از است که موقوف علیه شروع در علم باشد یا نباشد و مقدمه اعم
 یعنی آنچه خبری که موقوف باشد بر شروع در علم خواه بالا اصل است خواه بالعبیه و این مقدمه در بیان
 خبر است در بیان مابست منطق و در بیان موقوف منطق و ربط هر یک از این امور مقصود
 خاطر است بلکه هر یک موقوف علیه شد و عند فی کلمه اما پیش منطق موقوف علیه شد و است بواسطه آنکه
 هر گاه نفس منطق را هیچ وجه من الوجوه نداند و شروع در منطق نماید طالب مجهول مطلق باشد و این است

[illegible]

است و لا تصور و چون از همان در عقدا و متعلق نمی تواند شد الا نسبت چیزی پس حاصل می شود
است که اگر صورتی غلطی از همان نسبت چیزی است خواه بجای و خواه غلطی تصدیق است و اگر غیر از کورست
تصور است و درین کلام بنیه بر چند قائده است اول آنکه خلاف است میان علما و آنکه تصدیق نفس
حکم و از عانت یا مجموع تصور است یا از همان امام فخر الدین از این اختیارند مذهب دوم کرده است و مختار علما
و مجموع تحقیق اولست و مصنف نیز اختیارند مذهب علما کرده است و لهذا تصدیق را نفس از همان گرفته است
دوم آنکه خلاف است میان قبا و متأخرین و آنکه در تحقیق تصدیق چند ادراک متبر است نزد ما است
که سه ادراک کافی است تا تصور محکوم علیه و تصور محکم به به و از همان نسبت چیزی و نزد متأخرین نیست که چهار
ادراک می باید تصور محکم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه یعنی نسبت شیئی بقیدی که عبارت است
از ثبوت محکم به از برای محکوم علیه و از همان بوقع این نسبت با اذرع این نسبت و مصنف اختیار
مذهب قدما نموده است و لهذا نفسیه کرده تصدیق را با از همان نسبت و بقیه از همان بوقع نیستند و الا
و توهمها و الا فمفهوم بر فنی اگر صورت حاصی غیر از همان و اعتقاد نسبت چیزی باشد تصور است خواه
که اصلا نسبت با او نباشد چون تصور زید یا باشد اما اصلا نسبت متعلق از همان نباشد باشد چون
غلام زید و غیره یا نسبتی باشد که اصلا نسبت متعلق از همان نباشد باشد اما ادراک او نه بوجه از همان
و نسبت باشد چون تصور خورشید و توهم و قضایای تخیلیه مثل انحراف قوت سیالیه و اصل قوه مؤثره
و مقسمان یا لثبور و کمال ضرورت و الا کتاب با کمالی و تقسیم تصور تصدیق
به بی و نظری و دلیل گفته اند اما او دعوی بدیهه می کنند باینکه هر یک مراجع نماید بوجود آن خود می
باید که نفس تصور است و تصدیقات حاصل است ادراکی فکری چون تصور حرارت و برودت و تصدیق یا
آنکه نفس است و قوای روشن است و یعنی تصور و تصدیقات تخیلات نیست یعنی بظرف و فکر
حاصل می شود و چون تصور حقیقت ملک و چون تصدیق آنکه عالم حادث است و ظاهر عبارت مع این
و اد که قسمتی کند تصور و تصدیق با بیدیه بدیهه را و کتاب نظرا و از اینجا این معلوم می شود که بدیهه
و کتاب بنی قسم می شوند بدیهه تصور و بدیهه تصدیق و کتاب تصور و کتاب تصدیق چنانچه تصور
تصدیق فاسم باشد نه شمس و حال آنکه مقدمه دوم بیان احتیاج منطبق بود که تصور و تصدیق شمس
به بی و نظری نه آنکه بدیهه و کتاب بنی قسم می شوند و طریق توضیح این مقام نیست که گوئیم فاسم تصور
و تصدیق به بی و نظری و ضمن این تقسیم معلوم می شود بواسطه آنکه او چنین بشود که قسمت می کند تصور
و تصدیق بدیهه را و کتاب را و این منتهی لازم دارد این را که تصور حقیقت از بدیهه بر دارد و حد از

لحاظ تقسیمات و این تقسیمات را در کتاب بنی قسم می شود و بدیهه تصور و بدیهه تصدیق را در کتاب بنی قسم می شود و بدیهه تصور و بدیهه تصدیق را در کتاب بنی قسم می شود

اگر کتاب و تصدیق چه برادر و بی برادر و چون جمله کتاب برادر و کسی که در توحید تصدیق چون از باب است
 برادر و بی برادر و چون جمله از کتاب برادر و کسی که در توحید عبارت مع و لالت اکثر می سکند بر آنکه تصویر
 منقش شود و بی برادر و کسی که در توحید عبارت مع و لالت اکثر می سکند بر آنکه تصویر
 صریح ذکر کنند و از لازم خواهند بلکه کتاب ابلغ است چنانکه در عربیه مقرر شده و باید دانست که هر
 در تعریف نظری و بدیهی مدول کرد و آنچه مشهور است یعنی تعریف نظری کرده با آنچه موقوف باشد حصول او
 بر نظر و بدیهی با آنچه موقوف نباشد حصول او بر نظر و تعریف کرده نظری را انکسب بنظر بدیهی نیز حاصل
 شد بلا نظر و با آنکه عقیده توقف نگردد از آنجهت که بنا بر تعریف مشهور لازم می آید که جمیع نظریات از نظر
 بدیهی شوند بر سطر آنکه ممکن است که حاصل شوند بطریق حدث چنانکه صاحب نفس قدسیه بهر است
 حاصل می کند پس موقوف نباشد بر نظر تمام نظریات و اصل بدیهی شوند و تعریف نظری جامع نباشد
 و تعریف بدیهی مانع نباشد پس از آنجهت این تعریف نکرده است و بهر ملا حظة المعقول تحصیل
 المعقول و بدیهی این نظر ملا حظة معقول است از جهت تفصیل معقول که اگر ملا حظة معقول باشد اما
 نه از جهت تفصیل معقول نظریست بعضی اعتراض کرده اند که چرا تعریف نکرده نظر ملا حظة معلوم از جهت
 تفصیل معقول یا آنکه علم و جهل در مقابل یکدیگرند نه عقل و جهل جواب گفته که در بعضی فائده رعایت
 کرده یکی رعایت صحیح و دیگر آنکه معلوم شامل کلیات و جزئیات است اما معقول نمی باشد مگر کلیات و چون
 نظر و فکر و جزئیات نمی باشد پس ملا حظة المعقول بهتر باشد از ملا حظة المعلوم و یکی دیگر آنکه لفظ علم مشترک
 است میان چندین چیز چه گاه است که علمی گویند و صورت حاصل از شیء نزد عقل می خواهند و گاه علمی گویند
 و حصول صورت شیء در عقل می خواهند و گاه علمی گویند و افعال نفس آن صورت را می خواهند و گاه است
 که علمی گویند و تصدیق می خواهند و گاه است که علمی گویند و یقین می خواهند و یقین اعتقاد و جازم مطابق
 واقع ثابت است یعنی شخصی اعتقاد داشته باشد و بر اعتقاد خود جازم باشد بطریق که تجویز نقیض آن کند
 و آن اعتقاد مطابق باشد و ثابت باشد یعنی دومی داشته باشد که تشکیک شک و ازل
 نشود و غرض جازم را ظن گویند و اعتقاد جازم غیر مطابق واقع را جهل مرکب گویند و اعتقاد جازم مطابق
 واقع غیر ثابت را تقلیدی گویند پس چون معلوم شد که لفظ علم مشترکست و استعمال لفظ مشترک در تعاریف
 جازم نیست بواسطه آنکه مبادا شخصی اراده منعی کند که علاق مقصود باشد پس ملا حظة المعقول بهتر باشد
 از ملا حظة المعلوم و قد لقع فیهم الخطأ یعنی گاه است که در فکر خطا واقع می شود و خطا در تحصیل
 محمولات از معلومات گاه و در صورت فکر واقع می شود یعنی در ترتیب معلومات و گاه است که ماه

معلومات واقع می شود و کیفیت خصمت ازین هر دو قسم خطا از قوانین منطقیه معلوم میشود و کتب معتبره اعتراض کرده اند
 که یکی از مقدمات بیان احتیاج منطقی است که نظری را از دیگری کسب توان کرد و فکر و نظر و حال و کلام ایراد آن
 مکرر است جواب گفته که آن مقدمه در ضمن قسم علم بغیروری و دیگری معلوم شد بواسطه آنکه گفت است
 و یقیناً بغیروری انصورت والا کتاب بنظر کس احتیاج بایر او علی مذہبیت فاصحیح است
 قانون فیصم عنه و هو المنطق یعنی چون در فکر خطا واقع می شود پس محتاج باشیم بقانونی
 که نگاہدار در امرات او ذهن را از خطا و در فکر و آن منطقست پس در ضمن بیان احتیاج منطقی تعریف
 آن نیز معلوم شد بآنکه منطق قانونی است که نگاہدار در امرات او ذهن را از خطا و در فکر و قانون
 قضیه است کلیه که منطبق باشد بر جمیع جزئیات موضوع خود و موضوعه **المعلوم المصور**
و المقصد یقتی بہن حیثیہ یوصل الی مطلب تصور فی نفسی معرفت او
الی مقصد یقتی بہن حجتہ موضوع هر علم نیست که بحث کنند در آن علم از عوارض ذاتیه او عارض
 بر شے خارج از آن شے نیست که بدان شے محمول شود و این خارج محمول کما هست که اولاد بالذات عارض
 آن شے می شود نه بواسطه شے دیگر یا عارض شے شود تا نیایا با عرض بواسطه شے دیگر و آن خارج که
 عارض شود اولاد بالذات او را عارض ذاتی می گویند مثل حرکت که اولاد بالذات عارض حقیقت
 می شود نه بواسطه شے دیگر و اینکه عارض شے شود بواسطه شے دیگر می تواند بود که این بواسطه مساوی
 آن شے معروض باشد یا نفس از معروض باشد یا اعم از معروض باشد یا مبانی از معروض باشد و آن
 محمول عارض شے شود بواسطه ربط شے دیگر که آن شے مساوی معروض باشد مثل ضحک که عارض آن
 می شود بواسطه ربط و میانہ تعجب و انانیت و سبب بواسطه شے توان گفت که هر تعجب انسان است
 و هر ان تعجب است و این نیز داخل ذاتیه است بلکه مساوی شے متحد بالذات است با آن شے و اما
 آنکه عارض شے می شود بواسطه ربط امر خاص مثل کتابه که عارض حیوان می شود و ربط آن انسان
 انحصار است از حیوان ربط بواسطه آنکه هر جا که انسان است حیوان است اما هر جا که حیوان باشد لازم
 نیست که انسان باشد از اعراض غیر سبب گویند و همچنین آنچه عارض شے شود ربط امر اعم بواسطه آنکه
 مثل حرکت بالاراده که عارض انسان میشود ربط حیوان و حرکت که از عوارض حیوان است از اعراض سبب
 گویند و آنکه عارض شے شود ربط شے مبانی مثل حرکت که عارض حاشی سفید ربط صفتیه و مبانی صفتیه
 و حاشی تبارین است بطه آنکه نمیتوان گفت که صفتیه حاشی است یا حاشی صفتیه و این را نیز عارض
 غریب گویند و بعضی گفته اند که هر گاه که شے عارض شے شود ربط امری اعم که خبر آن شے باشد آن نیز

داخل عوارض ذاتیہ است لیکن محققین برینند کہ او داخل عوارض ذاتیہ است بلکہ داخل عوارض غریبہ است
و بیایدہ است کہ در علم بحث نمی کنند از عوارض غریبہ موضوع ربط آنکہ وضع علم است کہ موضوع او در آن
معلوم شود و عارض غریب فی حقیقتہ عارض شے دیگر است و موضوع علم منطق معلوم تصور است و معلوم
تصدیقی نہ مطلق بلکہ از ان حیثیت کہ برساند این کس اجمول تصوری یا تصدیقی و آن معلوم تصور
از ان حیثیت کہ برساند این کس اجمول تصوری از ان معرفت گویند و بطریق دیگر آنکہ معرفت منہضنا سنانہ
است و چون مجہول را تا کس می شناسانند ازین ہیئت او را معرفت گویند و آن معلوم تصدیقی از ان
حیثیت کہ برساند آن کس اجمول تصدیقی از ان حجتہ گویند بطریق دیگر آنکہ حجتہ از حجج گذشتہ اند معنی غلبہ غلب
و چون ربط این معلوم تصدیقی کہ اثبات می کنند مجہول تصدیقی را این کس بنصم غالب می شود از ان حجتہ
گویند و این تسمیہ سبب است باسم سبب و بعضی اعتراض کرده اند کہ شما گفتہ اید کہ موضوع علم منطق معرفت
و حجتہ است و حال آنکہ بحث درین علم از کلیات خمس در تصویب و از تفصایا و اطراف و تفصایا در
تصدیقات نیز می کنند و ایشان داخل در معرفت و حجتہ نیستند جوہر گفتہ اند کہ اینہا داخل موضوع
منطق نہ شے بلکہ موضوع را منحصر داشته اند و از انچہ مقصود بالذات در علم بحث از و باشد نہ آنکہ بحث
از و کنند بتسمیہ شے دیگر و مقصود بالذات در منطق معرفت و حجتہ است و آنکہ بحث می کنند درین علم از
کلیات خمس در تصویب بتسمیہ معرفت و آنکہ بحث می کنند در تصدیقات از تفصایا بتسمیہ حجتہ است
و بعضی دیگر گفتہ اند کہ این صیغہ استخداست و استخدا تم است بتسمیہ کہ لفظی و ذکر کنند از و معنی خواهند
بعد از ان یک تسمیہ می راجع بہمان لفظ سازند و از و معنی دیگر خواهند غیر ان معنی مثل ما نحن فیہ کہ از
موصول اعم از قرب و بعید خواستہ و این تسمیہ راجع بوی و بیعی موصول قریب ارادہ کردہ و شاید کہ گویند
کہ تسمیہ راجع بہ موصول مطلق و ذکر معرفت و حجتہ در مقام تسمیہ تمثیل است یعنی معلوم تصوری کہ موصول
مجہول باشد او را معرفت مثلا گویند یعنی دیگرہا می نیرد از و گاہ جنس باشد و گاہ فصل و حاصل آنکہ
موصول تصور شدہ آنکہ موصول قریب شدہ معنی است معرفت و بشرط آنکہ موصول بعید شدہ معنی است
بحسب فصل و علی بن اقیاس الحجتہ فصل المقصد الاول و فی بعض نسخ التصورات و غیر انہا
می کنند کہ ذکر شد کہ درین کتاب چند مقصد است پس چگونه می گویند کہ مقصد اول در تصور است
جواب گفتہ اند کہ در ضمن موضوعات العلوم التصوری و تصدیقی معلوم می شود کہ درین کتاب دو مقصد است
یکی در بیان معلوم تصوری و یکی در بیان معلوم تصدیقی کہ آن حجتہ است و او در تصدیقات است
پسین مقصد دو باشد و اعتراض کرده اند کہ چرا تصورات را مقدم داشت بر تصدیقات جواب

گفته اند که تصور موقوف علیه تصدیقات است زیرا که تصور غیر تصدیقی است و بر مذہب امام و مشرک تصدیق
 است بر مذہب بکمال و جزئی و شری موقوف علیه آن نمی باشد **والله اعلم بالصواب**
 تمام ما وضع له مطایقه و علی جزو تقصیر و علی الخراج التزام اعتراض
 کرده اند که منطق از جهت است منطق است بحث از الفاظ نمی کنند زیرا که ایشان بحث از موصیل تصور و
 تصور و موصیل تصدیقی می کنند و ایشان از قبل معانی اند ما الفاظ جو ب گفته اند که چون افاده و تفاوت
 معانی موقوف بر عبارتست بنا برین بحث از ذکر دند و دیگر اعتراض کرده اند که چه بحث الفاظ را در
 مقدمه ذکر نکردیم لکن بحث الفاظ نیز موقوف علیه اند جو ب گفته اند که مقدمه موقوف غلبه
 مشر و معر علم است و الفاظ موقوف علیه آن داده و استفاده است پس
 ازین حیثیت ذکر آن نکرد و در مقدمه تا آنکه نهی باشد میان موقوف علیه شروع در علم موقوف
 علیه افاده استفاده دیگر اعتراض کرده اند که چه بحث الفاظ را علیحدہ بعد از مقدمه ذکر نکرد و در
 مقدمه اول که تصور است ذکر کرد جو ب گفته اند که چون الفاظ را مناسبتی است بباحث تصور است
 درین که هر دو موقوف علیه تصدیقات اند ازین جهت او را در مقدمه اول ذکر کرده و چون افاده و
 استفاده الفاظ به دلالت علی باشد پس بنا برین ذکر دلالت کرده و دلالت بودن شئی است بحیثیتی که
 از علم بوجی علم شئی دیگر لازم آید و پیش اهل منطق مراد از لزوم کلی و ایم است و پیش اهل عربیه لزوم
 فی الجملة کافی است و شئی اول را دال می گویند و ثانی را مدلول و نسبت بینار دالالت و او تقریباً
 مکرده است و دلالت را بطور ظهور و دلالت بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال لفظی باشد و لفظ
 لفظیست و اگر غیر لفظی باشد غیر لفظی هر یک ازین لفظی و غیر لفظی است قسم است وضعی و عقلی و وضعی
 وضعی نیست که بحسب وضع باشد و عقلی نیست که بحسب اقتضای عقل باشد یعنی عقل متعلق
 باشد در او و وضعی نیست که بحسب وضع باشد یعنی بطبع لافظ مقتضی لفظ او باشد و عرض به دل
 مرتب لافظ را مثال لفظیه وضعیه و دلالت لفظی زید بر ذات زید مثال غیر لفظیه و دلالت عقلیه و نصب خط
 و اشارت بر معانی که از ایشان مفهوم گردد و مثال لفظیه عقلیه و دلالت لفظی سمع از درای حواء
 بر وجود لافظ و مثال غیر لفظیه عقلیه و دلالت اثر بر موثر و مثال و دلالت لفظیه طبعیه و دلالت از بر مع
 صدر و مثال غیر لفظیه طبعیه و دلالت عبرت بنفس بر وجود حجه و حصر و دلالت لفظی و غیر لفظی عقلی است
 و حصر عقلی نیست که دایر بین لفظی و اثبات باشد بطاآنکه دال لفظیست یا غیر لفظی و غیر این دو
 تصور نیست و چون هر یک ازین دلالت لفظی بوضع و عقلی بوضع استقرار یافته است و حصر

استقرانی است که تجویز کند که قسمی دیگر تواند بود اما متبع نیافتند باشند و آنچه از این دلالت محسوس است دلالت
 وضعیت زیر که مدار افاده و استفادیه بر دلالت لفظی وضعیت و این لفظ وضعی محسوس است و ربطاً
 و تضمن و التزام و مطابقت و دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت که تمام موضوع له
 اوست مثل دلالت لفظ است بر مجموع حیوان ناطق و تضمن و دلالت لفظ است بر جزئی موضوع له
 از آن حیثیت که جزئی موضوع له اوست مثل دلالت لفظ است بر حیوان تنه با ناطق تنه با و التزام
 و دلالت لفظ است بر خارج معنی موضوع له از آن حیثیت که خارج لازم موضوع له اوست مثل دلالت
 لفظ است بر قابل علم وضعیت کتاب و قیود حیثیت کرده است تا دلالت بر یک دیگر منتقض نشود
 لفظ آنکه می تواند بود که لفظ دلالت کند بر شیئی و هم مطابقه و تضمن و هم با التزام مثل لفظ شمس
 که یک بار وضع کرده اند از برای جرم تنه با یکبار وضع کرده اند از برای فنور تنه با یکبار از برای
 مجموع جرم و فنور پس هرگاه که شمس گویند و از فنور خواهند دلالت لفظ شمس بر فنور و هم مطابقه
 است و هم تضمن و هم با التزام اما دلالت لفظ شمس بر فنور مطابقه است بواسطه آنکه یک بار موضوع
 بود از برای فنور تنه با و تضمن بواسطه آنکه یکبار موضوع از برای مجموع جرم و فنور و فنور جزو او باشد
 و اما با التزام بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای جرم تنه با و فنور لازم او بود پس قیود حیثیت کرده
 است تا دلالت بیک دیگر منتقض نشود و لفظ آنکه اگر دلالت شمس از آن حیثیت است که تمام
 موضوع له اوست مطابقه است و تضمن و التزام و اگر از آن حیثیت است که جزو اوست تضمن است
 و مطابقه و التزام و اگر از آن حیثیت است که خارج لازم موضوع له اوست التزام است نه مطابقه
 و تضمن و مشهور است که جرم و دلالت لفظی وضعی مطابقه و تضمن و التزام عقلی است اعتراض کرده اند
 که در این مقام دو مقدمه ذکر کرده اند نقیض یک دیگر یکی آنکه قیود حیثیت محسوس است در حد و مطابقه
 و تضمن پس از آنکه این جرم عقلی شمرده اند و وجه منافات میان این دو مقدمه
 است که اگر قیود حیثیت ممکنه عقلی نخواهد بود و لیکن دلالت بیک دیگر منتقض نشوند و اگر قیود
 حیثیت کند دلالت بیک دیگر منتقض نخواهد شد لیکن جرم عقلی نمی شود بواسطه آنکه هرگاه که
 گویند مطابقه و دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت که تمام موضوع له اوست
 عقل تجویزی کند که دلالت لفظ باشد بر تمام موضوع له نه از آن حیثیت که تمام موضوع له اوست
 و برین قیاس است تضمن و التزام پس جرم عقلی نیست و جواب دادن درین اشکال شکلی است که آنکه
 اگر عین که در دمی اول که مطابقه و تضمن باشد قیود حیثیت مراد است و در التزام او نیست پس خیر

الطریق مجاز است و مجاز از او یعنی نوعی است دلالت مطابقی خواهد بود مستند بوضع نوعی اما مقصود
در جواب بود که ولو تقدیرا گفته است اشیاء برین است که نه دهب او نیست که دلالت تابع اراده است
بوده بلکه اگر دلالت را تابع لفظ می دانست هیچ احتیاج بقید و لو تقدیرانی نبود و برین صورت دلالت مطابق
تیر می بود بود بلکه لفظ را که استمالی در خبر یا در خارج کننده اینه وضعی خواهد شد و دلالت مطابقی تحقق بر
موضوع که خواهد داشت خواه استمالی آن لفظ در آن موضوع که کنید یا نه و این کافی است پس التزام آنکه
مطابق بقه در اینجا تقدیر است نه تحقیقا و است بر آنکه نه دهب او نیست که دلالت تابع اراده است و این تقیید
آنچه نیست که در مطولی قرار داده چه در مطولی مد این نه دهب نموده می تواند بود که ولو تقدیرا اشیاء بخلاف
که بعضی می گویند که دلالت تابع اراده است و بعضی می گویند که دلالت تابع وضع است پس اگر دلالت
را تابع دانند هر جا که تضمن و التزام تحقق شود مطابق بقه تحقیقا خواهد بود و اگر تابع اراده باشد هر جا که
دلالت تحقق شود مطابق بقه تحقیقا لازم نیست که باشد بلکه گاه تحقیقا خواهد بود و گاه تقدیرا پس مصنف
گفت که مطابق بقه لازم تضمن و التزام است و اگر چه تقدیرا باشد پس ولو تقدیرا اشارت است بآنکه اند
استلزام علی اینجهین واقع است

والاعکس

یعنی مطابق بقه استلزام تضمن و التزام نیست به آنکه هرگاه است بیند مطابق بقه تضمن و التزام را
بیک دیگر بطریق استلزام شش احتمال دارد استلزام مطابق بقه تضمن او عکس آن و استلزام مطابق بقه
التزام او عکس آن و استلزام تضمن التزام او عکس آن این شش احتمال دارد و چهار احتمال و آن
نیست و آن نیست که مطابق بقه استلزام تضمن باشد و مطابق بقه استلزام التزام باشد و تضمن مستلزم التزام
باشد و التزام مستلزم تضمن باشد و در واقع است یکی آنکه تضمن مستلزم مطابق بقه باشد و دیگر التزام مستلزم
مطابق بقه باشد اما مطابق بقه بر استلزام تضمن نیست بود بلکه می تواند بود لفظی موضوع باشد از برای
منتهی که او را لازم ذهن نباشد پس مطابق بقه باشد بی التزام و بعضی منع کرده اند و وجود منتهی را که لازم
ذهنی نداشته باشد بلکه شاید که هر منتهی که تصور شود و لازمی با و بی تصور می شود نمائش آنکه ما علم بان
لازم نداشته باشیم و بعضی گفته اند آنکه مطابق بقه استلزام تضمن نیست است اما می تواند بود که
مطابق بقه مستلزم التزام نباشد بود بلکه آنکه اقتضای خبری که است این نام دارد که انبالیست غیر ما
و این نه دهب یا نه مجاز است جواب گفته اند که لازم تم سبق است پس مطابق بقه باشد بی تضمن و اما آنکه

مطابقه استلزام التزام فی بوسطه آنکه می نماید که لفظی موضوع باشد از برای سنی ذنبی می خواهد این لازم ذنبی نیست بوسطه آنکه بسیار است که شئی در ذنبین صمی آید انما لیت غیره و ذنبی آید و اگر لازم خارج می خواهد این لازم خارج متغیر است و چون دانستی که دلیل استلزام مطابقه التزام را با تمام نیست و همچنین دلیل عدم استلزام نیز تمام نیست پس اولی درین سلسله توقف است و اما استلزام تضمن التزام بعینه و حکما استلزام مطابقه است التزام را پس اولی درین نیز توقف است و اما استلزام التزام تضمن احکم استلزام مطابقه است تضمن زیرا که متنبی بیک اگر لازم ذنبی باشد آنجا مطابقه و التزام خواهد بود فی تضمن پس چنانکه مطابقه مستلزم تضمن نیست التزام مستلزم تضمن میباشد

خریدگاه

والموضوع ان قصده بجزه الدلالة على خبره في مركب

یعنی لفظ موضوع اگر قصده که دره شود بجز ازین لفظ دلالت بر خبری است او مرکب است پس در تفریق مرکب چهار چیز خبر باشد خبر لفظ و خبر معنی و دلالت لفظ خبر معنی و یکی دیگر آنکه این مقصد باشد و از لفظ تغایر هر قیدی یکی مفرد حاصل می شود و اول آنکه لفظ خبر و داشته باشد اگر خبر نداشته باشد مفرد باشد چنانکه بجزه استلزام دوم آنکه معنی خبر داشته باشد که اگر خبر نداشته باشد مثل لفظ الله که موضوع است ازین ذات الهی و آن ذات خبر ندارد و سوم آنکه خبر لفظ و دلالت نکند بر خبر معنی که اگر لفظ خبر داشته باشد و معنی نیز خبر داشته باشد اما خبر لفظ و دلالت خبر معنی نداشته باشد این نیز مفرد است و این قسم که خبر لفظ و دلالت نکند بر خبر معنی می تواند بود که اصل و دلالت نکند و می تواند بود که خبر لفظ و دلالت بر معنی کند اما خبر معنی آن لفظ نباشد مثل عبد الله که موضوع است از برای ذات آن و لفظ او و خبر او و یکی عبد و یکی الله و معنی او نیز دو خبر دارد و این خبر لفظ و دلالت می کند بر خبر معنی بوسطه آنکه عبد دلالت بر عبودیت می کند و الله دلالت بر ذات واجب تعالی می کند اما عبودیت و آن ذات مقدس هیچ یک خبر معنی عبد الله نیست چهارم آنکه دلالت خبر لفظ بر خبر معنی مقصد باشد که اگر خبر لفظ و دلالت بر خبر معنی کند اما مقصد نباشد آن نیز مفرد است مثل حیوان ناطق هر گاه علم خاصه آنست سازند و درین صورت لفظ او خبر دارد که حیوانست و ناطق و معنی او نیز خبر دارد و این خبر لفظ و دلالت بر خبر معنی دارد و بوضت دیگر نه باعتبار وضع علمی بوسطه آنکه معنی حیوان باعتبار وضع جسم ناست حساس متحرکه بالاراده است و این معنی بزرگ ذات است بوسطه آنکه ذات انسان با آن شخص است و آن حیوان ناطق است پس خبر لفظ او دلالت نکند بر خبر معنی و اما این دلالت مقصد نیست از برای

آنکه درین صورت از مجموع حیوان ناطق آن ذات می خواهند و این نیست که از حیوان درین وضع علی جسم
 نامی حساس ترسد که یا لاراده خواهند بلکه حیوان باعتبار این وضع از قبیل ذات است و هرگز که ولو تقدیر
 داخل کرده است باین طریق که مذکور شد که دلالت تابع اراده است لازم می آید بروی که ترفیع مرکب
 زائد باشد بر یو سطر آنکه از دلالت قصد فهم می شود پس باز که دلالت احتیاج بذکر قصد نباشد و اینچنین
 بر جان آن دو احتمال دیگر که در عمل ولو تقدیر اندک کوشیده معلوم می گردد و محقق دوائی جواب گفته است
 که دلالت در اینجا همان سنه اوده است و قید قصد نویست

اما نام خبر و اشیاء و اما ناقص نقیصه او غیره

این مرکب یا نام است یا ناقص و مرکب نام است که صحیح است باشد یعنی هرگاه که محکم بروی سکوت
 کند مخاطب را انتظار محکوم علیه بے محکوم بروی محکوم بی محکوم علیه مانند مرکب تا به دو قسم است خبر و اشیاء
 خبر نیست که مفهوم او که در قطع نظر از قایل و واقع کردیم تا لازم نیاید که اخباری که احتمال کذب ندارد و بر سطر
 آنکه از کسی صادر شده که احتمال دروغ در حق و غیبت مثل مصوبین یا یو سطر آنکه بے سبب شلالنا راء
 از ترفیع خبر بیرون رود و وجه اخبار مفهوم ایشان قطع نظر از حال قائل و علم بواقع ثبوت خبر نیست از بر
 چیزی پس خبری از برای چیزی و این دو سنه احتمال صدق و کذب دارند و ثبوت است که احتمال
 صدق و کذب نداشته باشد مثل امر و نهی و استغفار و غیر آن و مرکب نام نشانی شلالنا زید قائم و مرکب
 تا به خبری مثل زید قائم و مرکب ناقص نیست که صحیح است باشد یعنی چون محکم بر آنجا سکوت کند
 مخاطب را انتظار محکوم علیه بے محکوم بروی محکوم بی محکوم علیه مانند مرکب ناقص بر دو قسم است
 نقیصه ای و غیر نقیصه ای نقیصه ای است که خبر ثانی و ی قید اول باشد خواه با ضاعه مثل غلام زید و
 خواه بوضف مثل حیوان ناطق و خواه بغیر اینها مثل ضارب فی الدال که فی الدال قید ضارب است
 و ضاعه عبارت قوم هم انصار مرکب نقیصه ای است در دو قسم تو ضعی در معانی و اکتی کمابینا و مرکب
 غیر نقیصه ای است که ثانی قید اول نباشد مثل فی الدال و ضاعه عشر

ای از قولی که مذکور شد
 و ضاعه از قولی که مذکور شد
 و ضاعه از قولی که مذکور شد
 و ضاعه از قولی که مذکور شد

والانفصاح

یعنی اگر قصد کرده شود خبری از لفظ موضوع و لالتة خبر سنه وی آن لفظ مفرد است و معلوم شد
 که اتمام وی اتمار است

و هو انما یقبل مع الدال لالتة به کیم علی احد لازم که و بدو نهما هم الافاواة

به تصریف

و

بحون فارغ شد از تقسیم لفظ موضوع به فرد و مرکب شروع کرد و در تقسیم هر یک از لفظ مفرد و مرکب و مقدم و است
تقسیم مفرد و مرکب را که مقدم است مفرد و مرکب باطلع و مفرد بر سه قسم است کلمه و اسم و آوای از برای آنکه
و بی استقلال است یا متعلق نیست اگر متعلق است یا دلالت می کند بنیت بر افعالی و مبتدا یا نه اگر دلالت کند کلمه است
اینچنین شیخ است خواه آنکه اصلاً دلالت نکند یا دلالت کند لیکن بنیت نباشد مثل لفظ زمان و ماضی و حال و
متعلق نیست در دلالت بر معنی ادا است و مراد از بنیت آن صورتیست که حاصل می شود و کلمه را با اعتبار
حرکات و سکونات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی حروف و تاخیر بعضی از بعضی و قید بنیت در تعریف کلمه بوجه
آن که در کلمه تامل لفظ ماضی و حال و مستقبل بدر و نذریر که اینها اگر چه مستقبل اند و دلالت می کنند بر
از منته اما این دلالت بنیت نیست بلکه بحسب ماده و دلالت می کند بر زمان و لفظ دیگر لفظا که بر وزن آنها
اند دلالت نمی کنند و شرط کرده اند بودن این بنیت در ماده بودن موضوع متفرق فیها و قید موضوع که در ویم تامل
بقی بدر و بوجه آنکه بنیت تصر و وسعت لیکن دلالت نمی کند بر احد از منته بلکه بوجه آنکه موضوع نیست
و قید مقصود فیها که در ویم تا خواهد بدر و در و جابده است که بنیت متعلق باشد و بنیت متعلق به خبر و خبر اگر چه
بنیت ایشان مثل بنیت تصر است و ماده موضوع است لیکن متفرق فیها نیستند بنا برین دلالت بنیت بر زمان است
فی کند بحسب عدم استقلال حرف دلالت بر بنیت و بعضی گفته اند که چون معنی ادا که ملاحظه نیست مثل
فی که معنی او ظرفیه خاص است و این ظرفیه را متعلق نمی توان کرد بدون متعلق پس معنی او متعلق نباشد
و بعضی دیگر گفته اند که معنی حرف متعلق است و ملاحظه و عدم استقلال حرف در دلالت بنیت که در و
شد که در و است و دلالت حرف بر بنیت و ذکر متعلق و بی پس بنیت فی ظرفیه مطلق است بهم چون لفظ ظرف
که نیز موضوع است از برای مطلق ظرفیه لیکن شرط کرده است که در دلالت حرف فی بر بنیت ظرفیه و ذکر متعلق مثل
در و بنیت ظرفیه که دلالت او بر بنیت ظرفیه بشرط آنکه در و ذکر متعلق اعتراض کرده اند که بنا برین تعریف
لازم می آید که افعال ناقصه داخل حرف باشند مثل کان و صائر زیرا که کان متعلق نیست در دلالت معنی
از برای آنکه معنی او کون و کون را بطی نمی باشد الا میانه دو شی پس معنی کان مفهوم نمی شود
الا بعد از ذکر این چند که دلالت کند بران دو چیز پس متعلق نباشد و حال آنکه نحو یان او را داخل و ظرف
شمرده اند و منطقیان او را داخل اداه زیرا که نحو یان را نظر بلفظ است و چون افعال ناقصه را شمر کیان
اند یا افعال تام در احوال و احکام لفظی مثل دخول قدسین و سون و یخوام فعل او را داخل افعال
شمرده اند و چون منطقیان را نظر در معنی است و یافته اند معنی این افعال سنے اودت در عدم استقلال از
جست اینها را داخل کرده اند در اودت و لفظ گفته اند که ایشان را بطی اوست و در بطی هر دو قسم است

زمانی و غیر زمانی را ربط زمانی را افعال ناقصه گرفته اند و برین جواب اعتراض کرده اند که افعال ناقصه اگر چه باعتبار معنی حرفی مستقبلیتند لیکن باعتبار معنی زمانی مستقبل اند زیرا که کان معنی کون است در زمان ماضی جواب گفته اند که کان باعتبار معنی زمانی نیز مستقبل نیست زیرا که زمان ظرفیت است و مقید است پس فهم او بعد از فهم نسبت است نسبت متعلق نمی شود الا بذکر فاعل پس باعتباری این معنی نیز

زمانی مستقبل نیست

نصائحان احمد معناه جمع تخصصه و ضما علم در هبوط

اینضا مفعول مطلق ض است و ض پسندیده می رسد و چون این شارت است بآنکه این تقسیم دیگر است مفرد مطلق را و مخصوص با سیم نیست و آنکه جمود تقسیم کرده اند رسم را باین اسم عمل بحث است زیرا که این اسم مخصوص اسمیتند بلکه در لفظ و اد است چه یافت می شود زیرا که کلمه مشتق می باشد مثل عس که بخند قبل و او بر آمده است و مفعول می باشد مثل صلی که در اصل معنی دعا است و از این مشتق و در اقل کرده اند گنبد اردن از کان مخصوصه و تحقیق و مجاز نیز می باشد مثل قتل که مفعول است از بابی شش پس استعاش و در اینجا تحقیقا خواهد بود و گاهی می باشد ضرب ضرب باشد ارجی از ستم است باشد اداة نیز مشتق که باشد مثل من که مشتق است بیانه یسین و یسین حقیقه و مجازی باشد مثل شنی که بگاه احتمال کنند و در فیه حقیقه است و بهر گاه که بیانی علی استعمال کنند مجاز است و لهذا شیخ رئیس و شفا گفته که مراد از اسم درین تقسیم مطلق مفرد است و باین برین و تقسیم کرده است مطلق مفرد را و گفته است که این مفرد اگر متحد کنونی است یعنی یک معنی و از این پس اگر این معنی شخص است بحسب وضع علم است بر بند بخت و جزا حقیقه است بر بند بخت منطقه و مراد از شخص بحسب وضع این قائم دارد که اسما اشارت و موصولات و ضمائر از تعریف علم بیرون می ریزند بواسطه آنکه اگر چه معنی ایشان متحد است و شخص را بحسب وضع نیست زیرا که این شخص بحسب احتمال است بواسطه آنکه ایشان در اصل موضوع اند از برای مطلق مثالیه قریب و این معنی کلی است اما استوار می کند و او از بزیات و این بنا بر این است و در فی جمعی از خا ع است که وضع اسما اشارت و نظائر آن را و در علم می دهند و موضوع که بیش از این عام می دهند اما که اسما اشارت را عام میدهند و نوع را خاص می کنند و در علم است و یک وضع از بر اس که هر فرد و اشخاص و اشخاص را بحسب سبب در دو حال است اول اشارات و نظائر ایشان

معلومه

فی علم را که در زمان
مفعول می باشد
و در حال فاعل می باشد
بمعانی مطلقه و ناقصه
که در آن است
و در آن که در آن است
و در آن که در آن است

از برای تنہی چہار احتمال دارد وضع عام موضوع کہ عام و وضع عام موضوع کہ خاص و وضع خاص موضوع کہ خاص و وضع خاص موضوع کہ خاص
 کہ عام و وضع خاص با احتمال رابع صحیح نیست بواسطہ آنکہ وضع خاص نیست کہ در عین وضع آتہ ملاحظہ منہی متحرک
 باشد مثلاً لفظ زیر کہ موضوع است از برای ذات شخص و آن ذات در حالت ملحوظ است بوجہ خبری پس موضوع
 کہ در وضع خاص امری کلی تواند بود بواسطہ آنکہ ملاحظہ منہی کلی بوجہ خبری نمی توان کرد پس در وجہ خاص
 و موضوع کہ عام نمی تواند بود و وضع عام نیست کہ در عین آتہ ملاحظہ امری کلی باشد پس اگر لفظ موضوع از برای
 امری کلی درین صورت وضع عام و موضوع کہ عام است مثلاً وضع انسان از برای حیوان ناطق کہ ہم وضع
 عام است زیرا کہ آتہ ملاحظہ امری کلی است کہ آن حیوان ناطق است و موضوع کہ نیز عام است زیرا کہ انسان
 وضع کردہ اند از برای حیوان ناطق و اگر آن لفظ موضوع باشد از برای آنکہ امری کلی بلکہ موضوع باشد
 از برای فرد آن کلی درین صورت وضع عام است زیرا کہ این ملاحظہ منہی خبری امر کلی بوده است چہ ملاحظہ
 خبریات بوجہ کلی می توان کرد و موضوع کہ خاص است زیرا کہ موضوع کہ درین صورت خبریات اند مثلاً
 استواء اشارت بر مذہب بعضی از فضلا زیرا کہ وضع کردہ اند از برای ہر یک ازین خبریات مخصوص
 اما در عین وضع آتہ ملاحظہ امری کلی بوده است ۴

وید و نہ متواطیان تساومت افزاود

یعنی و اگر چنین نباشد یعنی اگر متساوی باشند آن شخص نباشد بحسب وضع یعنی مقول شود و
 بر کثیرین آن کلی است و آن کلی متواطی است اگر مساوی باشد افراد و افراد وی این کلی بر جمیع
 افراد مساوی باشد مثلاً انسان کہ صادق می آید بر افراد خود علی ہدیہ مشکاک الان متساویان
 او اولویت یعنی و این کلی مشکاک می باشد اگر تفاوت افراد با ولایت یا اولویت منہی اولویت این است
 کہ صدق این کلی بر افراد او مقدم باشد بر بعضی دیگر تقدیم بالعلیہ یعنی صدق این کلی بر بعضی افراد
 این علیہ صدق این کلی بر بعضی دیگر مثل صدق موجود بر واجب کہ علیہ صدق موجود است لکن اگر صدق
 است تو اولویت است و اولویت صدق این کلی بر افراد آن افراد بوده باشد و بر بعضی دیگر مقتضی ذات است
 مثل موجود بر واجب کہ مقتضی ذات واجب است و صدق موجود بر ممکن مقتضی ذات است بلکہ بوا
 نہی دیگر است کہ واجب است و بد آنکہ تشکیک بر چهار وجہ می باشد تشکیک با ولایت تشکیک با اولویت
 تشکیک با تفاوت تشکیک با زیادتی و نقصان تشکیک با ولایت و اولویت را ذکر کردہ ایم تشکیک
 شدت و ضعف است کہ صدق این کلی بر بعضی افراد شدہ باشد بر بعضی دیگر باین منہی کہ آثار این کلی
 بر بعضی افراد پیشتر از ہر یک از منہی دیگر مثل بیاض کہ اثر آن کہ تصرف بصر است و بر بعضی دیگر کہ سطح

از برای حجت که صادر می شود از قائل و مخاطب او عقل کرده اند بجهت که دلالت کند بر سستی که نفس است و معتبر
باشد از ازیت اشکته و الا یعنی اگر مشهور نشده باشد احتمال این فرد و ثانی و این بان و جزو اهر بود که وضع
کرده باشند و از برای سستی ثانی نه ابتدا و ثانی پس اگر احتمال کنند او را در سستی موضوع نه آنرا حقیقت
گویند و اگر احتمال کنند در غیر سستی موضوع که آنرا مجاز گویند که مستعمل در سستی موضوع که حقیقت و مجاز نیست که مستعمل

باشد در غیر سستی موضوع که خود
فصل مفهوم ان اقله فرض صدقه علی کثیرین مجزئی والا کلی
مفهوم زید از غیرین

مفهوم یعنی حاصل عند العقل ان جزئی که در عقل درمی آید موردی دارد که نفس قائم است و ذی علم صورت
دارد که در ذهن موجود است و حاصل آن صورت علم است یعنی می گویند و ذی صورت را معلوم و مفهوم نیز میگویند
و فرق میان این دو معنای است یا نه است نزد قائل آن بیخ و بال اعتبار است نزد محققان که قابل
قبول میات با تفصیلا در ذهن می گویند که یا چه زید مثلا که در ذهن درمی آید از ان حقیقت که صورت نیست
مشتق تا نیم نفس علم است و از ان حقیقت که منتهی است در ذهن موجود معلوم است این مفهوم اگر ممکن
است فرض می شود که اکثرین پس پس جزئی است و اگر ممکن نباشد فرض صدق او کثیرین پس کلی است و
فید فرض و تعریف جزئی بواسطه آن که در که اگر قید نمی که در تعریف می که در جزئی را می گویند که ممکن باشد
صدق او بر کثیرین کلی را نیز برین قیاس لازم می آید که بعضی کلیات داخل در جزئی شوند مثل حیوان و
کلی است یعنی ذات که وجود او از خودش نشد و تعریف جزئی بر و صادق است بواسطه آنکه ممکن است
صدق او بر کثیرین یعنی اعتراض کرده اند که شما تعریف کرده اید کلی و جزئی که ممکن نباشد فرض او
بر کثیرین و حال آنکه زید که جزئی است صادق است که ممکن نیست فرض صدق او بر کثیرین بواسطه
آنکه فرض می توان کرد که اگر زید بر کثیرین صادق آید کلی بود پس لازم می آید زید کلی باشد و حال آنکه
جزئی است جواب گفته اند که فرض بدو سستی باشد گاه بعضی تقدیر هم چنان و سستی نیات می باشد و گاه
بعضی تجویز عقلی و در اینجا فرض می شود تجویز عقل است پس کلی این سستی که ممکن نباشد که عقل تجویز کند
بر کثیرین صادق اند و برین سستی هم اعتراض می آید و بعضی اعتراض کرده اند که گاهی می باشد که
شیخ را از دور وید و تجویز آن سستی کند که این زید باشد یا عمر یا کبریا یا لا بد غیر آن و آن شخص
جزئی است و تعریف کلی بر و صادق می آید بواسطه آنکه عقل تجویز آن می کند که بر کثیرین که آن زید و عمر و
و کبریا و صادق است صادق می آید جواب گفته اند که هر گاه شخصی را از دور وید تجویز آن می کند که این

ازید یا عمر و یا بکر باشد بطریق ہر اہت کہ اگر زید باشد عمر و نحو اید بود و اگر عمر باشد بکر و نحو اید بود و ہرگز تجویز
مجموع نمی کند کہ زید و عمر و بکر یا یک دیگر باشند و نمی خواہیم با از کلی مگر آنست کہ عقل تجویز آن کثرت نماید
یہ آنچه پس بدیلتہ بر متحد و صادق می آید حقیقت مصادق نے آید و اما الا واحدے نہ کہ شہیر +

**اشتقاق است از او او کمیت و لم یوجد او و جلا واحد احد فقط مع محال
الغیر او امتناع او اکثر مع التناہی او عدمہ .**

و این مقدم کہ متعین نیست فرض صدق او بر کثیرین بخش اشکال دارد و با متعین الافراد است در خارج یعنی
اصلاً بر فرضی صادق نمی آید مثل شریک باری تعالی یا ممکن الافراد است و این ممکن الافراد چهار قسم است
یا نیست کہ در خارج هیچ فرد او یافتہ شدہ است مثل عقاب یا نیست کہ در خارج یک فرد یافتہ شدہ است
و باقی افراد ممکن است مثل کوب کہ ہماری یعنی کوبی در روز نوربخشندہ کہ در خارج یک فرد کہ شمس است یافتہ
شدہ است و دیگر افراد کہ یافتہ شدہ است ممکن است یا نیست کہ فرد در خارج یافتہ شدہ باشد و باقی
افراد متعین بہت مثل واجب الوجود کہ در خارج یک فرد او کہ باری تعالی است موجود است و دیگر افراد
او متعین است یا نیست کہ این ممکن الافراد کثیر الافراد است و این ممکن الافرادی کہ کثیر الافراد است میتواند
بود کہ افراد او تنہا ہی باشد مثل کوب بسیارہ کہ آن ہفت است و می تواند کہ غیر تنہا ہی باشد مثل معلوفان
خدای تعالی اعتراض کہ وہ اند کہ تنہا یک ممکن الافراد واجب الوجود و شہرہ اید کہ در خارج یک فرد یافتہ
شدہ است و باقی افراد متعین است پس چون اور ممکن الافراد توان گفت بوسطہ آنکہ افراد جمع فرد
است و جمع را انما اقیس و ما فوق می کنند پس بایستہ کہ آنکہ فرد او ممکن بودی تا اور او اصل و کل و کل
الافراد توانست کہ وجوب یافتہ اند کہ مراد از افراد جنس فرد است و جنس را اطلاق بر یک شہیر می کند و
وجوب دیگر گفتہ اند کہ نیست افرادہ کہ او ذکر کردہ است موجبہ کل است یعنی متعین باشد جمیع افراد او کمیت
و مع او کہ در تنہا ہی چندین باشد کہ جمیع افراد او متعین باشد و این اعلم است کہ یک فرد ممکن شہیر شہیر
بوسطہ آنکہ رفع احتجاج کلی تحقق می شود و ضمن سلب جزئی و دیگر اعتراض کردہ اند کہ ممکن الافرادی کہ تنہا
گفتہ اید ازین امکان چہ امکان منو اسید یا اسکان عامی خواہید یا خاص اگر اسکان امکان عامی خواہیم
کہ سلب ضرورت باشد از جانب مخالفت نخواہد کہ با الوجود باشد یعنی عدش ضروری نباشد و این شامل وجوب
است و خواہ ممکن بودیم باشد یعنی وجوب ضروری نباشد و این شامل متعین است پس متعین متعین از ممکن باشد
و حال آنکہ شما او شہیر ممکن ماضی اید و در خیالی کہ گفتہ آید تنہا افراد او کمیت پس لازم می آید کہ قسم ۱۲

شے رتسم ساخته باشد و اگر از امکان امکان خاص می خواهید که سلب ضرورت باشد از جانبین یعنی وجود و عدم شش که ام ضروری نباشد پس درین صورت ممکن و وجوبیستم یک دیگر باشند و حال آنکه تمام رتسم ممکن ساخته اید پس لازم می آید که قسم آن شے رتسم آن شے ساخته باشد و وجوبیستم آنکه از امکان عام مقیدی بطرف وجود می خواهیم یعنی ممکن الوجود باشد یا پس عدمش ضروری نباشد و منتفی نیست که عدمش ضروری باشد پس قسمی شمل و وجوب نباشد فاعلم و اعلم

مصل الکلیان ان تفارقا کلیا فمتبائنان الا فان تصادقا کلیا بالجماع
فمتساویان بقیضهما کذلک و من جانب واحد فاعلم و خص مطابقا و قیضا
بالعکس و الا فموجوب و بین قیضیهما تباين خبری کالمبتدائین

هر دو کلی که هست میان ایشان یکی از چهار نسبت می باشد البته تباين یا مساوی یا عموم و خصوص مطلق یا عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه یا آنست که میان دو کلی تفارق کلی است یعنی هیچ کدام از کلیین بر فرد دیگر صادق نمی آید پس نسبت میان اینها تباين است مثل انسان و حیوان که انسان بر هیچ فردی از حیوانات صادق نمی آید و حیوان بر هیچ فردی از انسان صادق نمی آید و مرجع تباين دو کلیه است بواسطه آنکه عدم صدق این کلمه بر جمیع افراد این کلیه کلی است مثل لاشی من الانسان و عدم صدق این کلمه بر جمیع افراد این کلیه کلی دیگر است مثل لاشی من الانسان و اگر دیگر تفارق نباشد کلیا تا چنان باشد که فی الجمله تفارق باشد و بین تصادق فی الجمله اعظم است که تصادق کلی از جانبین یا کلی از یک جانب یا از هیچ جانبی کلی نباشد پس اگر تصادق کلی باشد از جانبین یعنی هر کدام از کلیین بر جمیع افراد دیگر صادق آید نسبت مساوی خواهد بود مرجع مساوی دو موجب کلیه است بواسطه آنکه صدق هر یک از کلیین بر جمیع افراد دیگر می یک موجب کلی است مثل انسان و مناطق که انسان بر جمیع افراد مناطق صادق می آید و مناطق نیز بر جمیع افراد انسان صادق می آید و اگر تصادق باشد کلیات از جانب واحد یعنی یک کلی بر جمیع افراد دیگر می صادق می آید و آن کلی دیگر بر جمیع افراد این صادق می آید بلکه معادق نیاید پس نسبت بینا عموم و خصوص مطلق است مثل انسان و حیوان که حیوان بر جمیع افراد انسان صادق می آید و انسان بر جمیع افراد حیوان صادق نمی آید پس مرجع عموم و خصوص مطلق یک موجب کلیه و یک سالبه جزئی باشد بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع افراد خصوص موجب کلیست مثل انسان حیوان و عدم

صدق خاص بر بعضی از افراد عموم سالیه خبری است مثل بعضی کجوان لیس لسان و اگر تصادق از هیچ
 جانب کلی نباشد بلکه تصادق می باشد خبری از جانبین یعنی هر یک ازین دو کلی بر بعضی از افراد و دیگر
 صادق آئیند پس نسبت بنمایا عموم و خصوص من و وجه خواهد بود مثل لسان و بعضی که لسان بر بعضی از افراد
 بعضی صادق می آید و بعضی بر بعضی از افراد لسان صادق می آید و مرجع عموم و خصوص من و وجه یک وجه
 خبری است و دو سالیه خبری و با اینست گوئید که عموم و خصوص من و وجه یک ماده اجتماع می دارد و دو ماده
 اقتراق اگر چه در واقع دو وجه خبری تصادق خواهد بود و چه صدق هر یک بر بعضی از افراد و دیگری یک موجب
 خبریست مثل بعضی انسان بعضی بعضی و بعضی الا بعضی لسان لیکن چون عکس موجب خبری همان موجب
 خبری است پس وجه دیگر لازم دارد البته ازین جهت است که یک موجب خبری کرده اند بخلاف سالیه
 خبری که او عکس ندارد اما تصدق بر سالیه خبری ازین جهت که عدم صدق ممکن است از هر جانبی رفع ايجاب
 کلی است و دفع ايجاب سلب خبری است مثل بعضی انسان لیس با بعضی و بعضی الا بعضی لیس لسان
 و از اعتراض کرد اند که چه چیز است میان دو کلی چهار است میان دو خبری و خبری همین است
 مذکور فی سبب لیس لسان و چه چیز است میان آن دو که چون درین علم بحث می کنند از شی که کاسیب و کتب
 باشند و خبری که کاسیب است و کتب ازین جهت میان آن مذکور و آنکه قوم میان کرده اند که میان هر دو
 که یکی از این جهت است ارجح شود میان آن دو و نقیض آن دو کلی وجه نسبت خواهد بود و تفصیل این مقام
 است که در کلی میان این است و می باشد میان نقیض لسان نیز است و می خواهد بود و بعد هر یک نقیض
 بر دیگری صادق می آید و الا باید که نقیض نقیض لسان صدق کلی اگر احد است بر دیگری صادق
 نباشد عین آن نقیض باید که بر آن نقیض دیگری صادق می آید و الا نقیض لازم می آید و درین
 صورت که عین آن نقیض بر آن نقیض دیگری صادق می آید نمی تواند بود که عین آن نقیض دیگری بر وی صادق
 آید بوجه آنکه نقیض لازم می آید پس باید همین بدون دیگری یافت شده باشد پس میان همینین
 است و می نباشد و حال آنکه میان همینین است و می است پس معلوم شد که نقیض تساوی بآن تساوی باشد
 مثل لسان ناطق که دو کلی اند و نسبت میان این است و است بوجه آنکه لسان بر جمیع افراد ناطق
 صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد لسان و میان نقیض لسان که لسان و لسان ناطق باشد همان
 است و این است و لسان بر جمیع افراد لسان ناطق صادق می آید و لسان ناطق بر جمیع افراد لسان بر جمیع
 افراد لسان ناطق صادق می آید و لسان ناطق بر جمیع افراد لسان ناطق صادق می آید و لسان ناطق بر جمیع
 افراد لسان ناطق صادق می آید و لسان ناطق بر جمیع افراد لسان ناطق صادق می آید و لسان ناطق بر جمیع

نی تواند آمد بر مطلق آنکه اجتماع تقیضین لازم می آید پس ایشان بدون تعلق یا قسقه شده باشد و میان ایشان
متساوی نباشد و حال آنکه میان ایشان و تعلق تساوی است و باین سبب ایشان منقسم نموده است بقوله نفیضاتنا
کذا و در وکل کیسان ایشان عموم و خصوص مطلق باشد میان تقیضین ایشان نیز عموم و خصوص مطلق خواهد
بود بر عکس یعنی تقیض اعم خاص شود و نقیض خاص اعم شود یعنی نقیض اعم می باید که بر جمیع افراد نقیض
اعم خاص نقیض صادق آید لازم نیست که نقیض اعم بر هر فرد نقیض خاص صادق آید اما اولی زیر آنکه اگر
تقیض خاص بر جمیع افراد اعم صادق نیاید عین خاص بر بعضی افراد نقیض اعم صادق آید چه از آنجا که تقیضین
مجال مساوی نیستند پس اعم بر نقیض اعم صادق نتواند بود و چه اجتماع تقیضین مجال است پس لازم آید ضد
خاص بدون اعم پس خاص از آن نبوده باشد و اما ثانی یعنی آنکه نقیض اعم لازم نیست که بر جمیع افراد نقیض
اخص صادق آید زیرا که کلیا اگر نقیض اعم بر نقیض اخص صادق آید و ثابت
شده که نقیض اخص کلیا بر نقیض اعم صادق است البته لازم می آید که میان نقیض اخص و
اعم تساوی باشد پس میان تقیضین ایشان که عین اعم و عین خاص است نیز باید که تساوی باشد و لایحه
که قبل ازین مذکور شد و حال آنکه میان عینین ایشان عموم و خصوص مطلق است مثلا انسان و حیوان
که میان ایشان عموم و خصوص مطلق است و حیوان اعم مطلق میان نقیض ایشان که لایحون و لاجیون
باشد همان عموم و خصوص مطلق باشد بر عکس یعنی لایحون اعم مطلق است و لاجیون خاص مطلق یعنی
لایحون بر کل افراد لاجیون صادق می آید و لایحون صادق خواهد بود بر بعضی لاجیون اما از آنجا که
تقیضین لازم یاید و لایحون که بر لاجیون صادق آید میوان نمی تواند بود که بر لایحه ان صادق آید و مطلق
آنکه اجتماع تقیضین لازم می آید پس ایشان و حیوان باقی شده باشد پس ایشان اخص میوان بود پس لازم نیست که
لاجیون کل لایحون باشد و باقی آنکه اگر لاجیون بر کل لایحون صادق آید و ثابت شده پیش ازینکه لایحون بر کل
لاجیون صادق می آید پس میان ایشان تساوی باشد بقاعده که قبل ازین مذکور شد میان تقیضین
ایشان که لایحون و حیوان باشد متساوی باشد و حال آنکه میان ایشان عموم و خصوص مطلق است
والی نه ازین معنی است بلکه بقوله نفیضاتنا بالخاص و در وکل کیسان ایشان عموم و خصوص من وجه باشد
میان نقیض ایشان تبائن جزئی است و تبائن جزئی عبارتست از صدق کل واحد از مقبولین بر دیگر
فی آنجا یعنی اعم از آنکه با هم نیز صادق آیند و میند میان ایشان عموم و خصوص من وجه خواهد بود و با هم
اصلا صادق نیاید و چه میمان تبائن بلکه خواهد بود پس تبائن جزئی چنین است که تحت اود و فوق مندرج
است یکی عموم من وجه و دیگری تبائن مندرج و مندرج این سبب است که میان تقیضین اعم خاص مندرج

تباين جزئي است مجرد از خصوصيته اين دو فرد است گاه در ضمن عموم من وجه تحقيق مي شود و گاه در ضمن تباين
كله چه اگر همیشه در ضمن عموم من وجه بودی مثل انتهي گفت بدین نقیضها هم عموم من وجه و هم چنین اگر همیشه
تباين كليه بود باستی گفت كه بدین نقیضها تباين كلي پس بدی مركب از دو چیز شد اول آنكه بین هذين
النقيضين تباين جزئي البته خواهد بود و دوم آنكه این تباين جزئي مجرد از خصوصيته فردین است اما اول
بواسطه آنكه عموم و خصوص من وجه است كه احد كليين جزء تباين يك و بغير صادق آیند و بی يك دیگر نیز صادق
آیند پس كل واحد از عینین نقیض دیگر می یافته شد و هرگاه كه كل واحد از نقیضین با عین دیگر
یافت شود پس كل واحد از نقیضین بدون نقیضین دیگر می یافته شده باشد و این تباين جزئي
است و اما دوم یعنی آنكه این تباين جزئي گاهی در ضمن تباين كلي یافته می شود و گاه در ضمن عموم و
خصوص من وجه بواسطه آنكه میان ایشان و بعضی مثل عموم و خصوص من وجه است و میان نقیضین از
كه لا انسان ولا بعضی باشد همان عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل فرس هود و ماده افتراق
لا انسان از لا بعضی مثل حجر و ماده افتراق لا بعضی از لا انسان مثل انسان هود و میان نقیضین هم
و اخص من وجه گاه تباين كليست مثل عین اعم و نقیض اخص كه حیوان باشد و لا انسان و میان ایشان
عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع فرس ماده افتراق حیوان از لا انسان انسان ماده افتراق
لا انسان از حیوان حبه و میان نقیض ایشان كه انسان و لا حیوان باشد تباين كلي است بواسطه آنكه
لا حیوان بر انسان صادق نمی آید و انسان نیز بر لا حیوان و همچنین در كلی كه میان ایشان تباين كليه باشد
میان نقیضین ایشان تباين جزئي است مجرد از خصوص فردین اما تحقيق تباين جزئي زیر كه چون كل واحد
از عینین تباين نماید صادق آیند نقیض دیگر می پس واحد از نقیضین صادق خواهد بود و بدون
دیگر می پس كل واحد از نقیضین صادق خواهد بود و بدون دیگر می پس كل واحد از نقیضین صادق
خواهد بود و بدون دیگر می الی و بهر مطلوب آما آنكه این تباين جزئي در اینجا نیز در ضمن دو فرد است گاه
در ضمن عموم و خصوص من وجه و گاه در ضمن تباين كليه زیرا كه میان ایشان و حجر تباين كلي است و
میان نقیضین ایشان كه لا انسان و لا حجر باشد عموم و خصوص من وجه است ماده احتیاج مثل حجر ماده
افتراق لا انسان از لا حجر مثل لا انسان از لا حجر كه لا انسان باشد و لا حجر مثل لا انسان باشد و
لا حجر باشد ماده افتراق لا حجر از لا انسان مثل انسان كه لا حجر باشد لا انسان باشد و لا حجر باشد
مثل حجر لا حجر باشد و لا انسان باشد مثل انسان و میان موجود و معدوم تباين كلي است و میان
نقیضین ایشان كه لا وجود و لا معدوم باشد نیز تباين كلي است بواسطه آنكه ایشان نیز بر يك دیگر

صداق نمی آیند و باین دو سلسله که مذکور شد اشارت کرده مصدق قبول او بین نقیضاتهما بتائین خبری
 کالمبتدائین و آخر اصرار کرده اند که هر کلی را که ثنائیت بکنند نقیض او را یکی اوست نسبت کنند بخلاف
 بتائین کلمه که نقیض او را بعد از همه ذکر کردند جواب گفته اند که اگر نقیض بتائین کلی را در پیوسته ۱ و
 می آورد مگر می شد یعنی این مضمون که بین نقیضات بتائین خبری مکرر در عبارت واقع می شد و دیگر در
 جواب گفته اند که قطع نظر آنکه این شخصیت بواسطه آنکه نقیضین بتائین کلمه و عموم و خصوص من وجه
 دارد و در دو یک عبارت او کرده اند و گفته اند و بین نقیضات بتائین خبری کالمبتدائین و دیگر
 جواب گفته اند که مراد از بتائین خبری که ما گفته ایم بتائین خبریت مجرد از خصوص فردین و دهنن خبری
 باین وجه که مجرد از خصوص فردین باشد موقوف است بر دهنن فردین و چون دهنن فردین او یکی
 بتائین کلی بود و یکی عموم و خصوص من وجه پس اولی ذکر عموم و خصوص من وجه کرد و تا ظاهراً هر دو مفهوم
 او بعد از این نقیض بتائین کلمه گفت و دیگر اصرار کرده اند که ثنائیت میان هر دو کلی منحصر باین
 در چهار بتائین کلمات و می عموم و خصوص من وجه می گویند و بتائین خبری که او یکی نسبت است بین این
 و را می این چهار بسبب نسبت در چهار صیغ نیست جواب گفته اند که هر نوع نسبت میان دو کلی است
 کتم و بتائین خبری خبریت است که تحقیق می شود و در ضمن دو نوع بتائین کلی عموم و خصوص من وجه

وقد یقال اجزائی للخاص من الشئی و هو اعم

یعنی گاه است که می نامند اجزاء اشئی را اجزائی و این را اجزائی اضافی می گویند و این خبری که پیش ازین
 مذکور شد که مفهویت که معتق باشد فرض صدق او بر کثیرین او را جزئی حقیقی می گویند و فیما بین این عبارت را
 دو سنه می تواند بود که ضمیر راجع باشد به خبری که بیان نسبت باشد میان خبری اضافی و جزئی حقیقی یعنی خبری
 اضافی اعم است از جزئی حقیقی بواسطه آنکه هر چند خبری حقیقی است زیرا که شخص است از مفهوم کلی
 لا اقل موجود مفهوم است بخلاف خبری اضافی که گاه خبری حقیقی می باشد و گاه کلی می باشد خبری مثل زید و
 کلی مثل انسان و می تواند بود که ضمیر راجع باخص باشد و هو اعم جواب سوال مقدم باشد گویا که کسی غیر از
 می کند که این تعریف که شما از برای خبری اضافی کرده دید جاس نیست بواسطه آنکه شامل خبری حقیقی نیست بواسطه
 آنکه شما تعریف کرده اید او را باخص و انحصار قبل ازین معلوم شد که کلی است که صداق آید بر دو کلی دیگر کلیا
 و او بر صداق نیاید کلی پس شامل خبری حقیقی باشد بواسطه آنکه خبری حقیقی کلی نمی باشد پس جواب گفته اند
 که انحصار اعم از انحصار است یعنی مفهوم که صداق مفهومی دیگر کلیا و او صداق نباشد و کلیا داین
 شامل خبری حقیقی و کلی اضافی هر دو است او انحصار که در اول مذکور کلی شد بود پس این انحصار اعم

اندو باشد. الکیماش خمس یعنی کلی پنج قسم است ثوبه یعنی فصل و حاشیه و عرض عام بواسطه آنکه
 کلی را هرگاه نسبت با فرد خو و دوازده باین مابین است اندو نیست یا جزو مابین است از جهت با خارج از مابین است
 است این کلی که مابین است از جهت است و از جهت می گویند مثل انسان که تمام مابین است زید و عمر است بواسطه
 آنکه مابین است زید و عمر و حیوان ناطق است و انسان مابین حیوان ناطق است و این کلی که جزو مابین است از جهت
 باشد یا نسب که تمام مشترک است میان آن مابین است و نوع دیگر بخوبی که ذاتی دیگر نباشد که مشترک باشد
 میان آن مابین است و نوع دیگر خارج از این تمام مشترک نباشد میان این مابین است و نوع دیگر که اگر باشد
 غیر این باشد و آنرا خمس می گویند مثل حیوان که جزو انسان و خمس کلی است بواسطه آنکه انسان حیوان
 ناطق است و خمس حیوان جابل و حیوان تمام مشترک است میان انسان بخوبی که درای او فرد دیگر نیست
 که مشترک باشد میان انسان و خمس بلکه جزو حیوان باشد یا نسبت که مابین مشترک نباشد بلکه مخصوص
 باشد با نسبت افراد مثل ناطق که مثل ناطق که مخصوص است بحقیقت انسانی یا آنکه مشترک باشد اما تمام
 مشترک نباشد مثل حساس که مشترک است میان انسان و خمس اما تمام مشترک نیست بلکه جزو تمام
 مشترک است که از حیوان است و این هر دو در فصل خود را جدا می کنند خارج از مابین است از جهت است
 که مخصوص است با نسبت افراد و آنرا که مخصوص است با نسبت افراد از آن خاصه خود اند مثل کما که مخصوص است
 بحقیقت افراد انسان و آنرا که مخصوص نباشد بلکه یافته شود در غیر آن حقیقت از آن عرض عام گویند مثل
 که مشترک است میان حقیقت انسان حقیقت خمس است

این کلی که از مابین است
 یعنی فصل و حاشیه و عرض
 عام بواسطه آنکه
 کلی را هرگاه نسبت با فرد
 خو و دوازده باین مابین
 است اندو نیست یا جزو
 مابین است از جهت با
 خارج از مابین است
 است این کلی که مابین
 است از جهت است و از
 جهت می گویند مثل
 انسان که تمام مابین
 است زید و عمر است
 بواسطه آنکه انسان
 حیوان ناطق است و
 انسان مابین حیوان
 ناطق است و این کلی
 که جزو مابین است از
 جهت باشد یا نسب
 که تمام مشترک است
 میان آن مابین است
 و نوع دیگر بخوبی
 که ذاتی دیگر نباشد
 که مشترک باشد
 میان آن مابین است
 و نوع دیگر خارج
 از این تمام مشترک
 نباشد میان این
 مابین است و نوع
 دیگر که اگر باشد
 غیر این باشد و آنرا
 خمس می گویند مثل
 حیوان که جزو انسان
 و خمس کلی است
 بواسطه آنکه انسان
 حیوان ناطق است و
 خمس حیوان جابل و
 حیوان تمام مشترک
 است میان انسان
 بخوبی که درای او
 فرد دیگر نیست که
 مشترک باشد میان
 انسان و خمس بلکه
 جزو حیوان باشد یا
 نسبت که مابین
 مشترک نباشد بلکه
 مخصوص باشد با
 نسبت افراد مثل
 ناطق که مثل ناطق
 که مخصوص است
 بحقیقت انسانی یا
 آنکه مشترک باشد
 اما تمام مشترک
 نباشد مثل حساس
 که مشترک است
 میان انسان و
 خمس اما تمام
 مشترک نیست بلکه
 جزو تمام مشترک
 است که از حیوان
 است و این هر دو
 در فصل خود را
 جدا می کنند
 خارج از مابین
 است از جهت
 است که مخصوص
 است با نسبت
 افراد و آنرا که
 مخصوص است با
 نسبت افراد از آن
 خاصه خود اند
 مثل کما که
 مخصوص است
 بحقیقت افراد
 انسان و آنرا که
 مخصوص نباشد
 بلکه یافته شود
 در غیر آن
 حقیقت از آن
 عرض عام
 گویند مثل
 که مشترک است
 میان حقیقت
 انسان حقیقت
 خمس است

الاول کتبیه و مقول علی کثیره المختلفه الحقایق فی جواب ما هو السئله

اول از تمام کلی نیست خوب کلیست که مقول شود یعنی صادق آید بر امور مختلفه الحقایق در جواب ما هو و
 سوال از ما هو سوال از تمام مابین است پس اگر مسؤل غرض را عدا باشد سوال از حقیقه محققه او می کند
 و این واحد اگر کلی باشد در جواب تمام مقول می شود مثل آنکه کسی بگوید ما انسان در جواب مابین حیوان
 ناطق مقول می شود و اگر در مابین باشد در جواب نوع مقول می شود مثلاً اگر کسی بگوید ما در جواب مابین
 انسان مقول می شود و اگر مسؤل غرض متعدد باشد سوال از مابین است مابین مشترک میان این متحد و
 خواهد بود و نه آنکه در این متعدد منفقه به نیست به معنی حقیقه نه کلی باشد و می تواند بود که منفقه
 به حقیقه نباشد یعنی حقیقه هر یک بر نباشد خالف حقیقه دیگر و اگر حقیقه حقیقه باشد در جواب
 نوع واقع می شود و مثلاً هر یک کسی سوال کند از حقیقه مشترک که میان زید و عمر و محمد و جوب انسان

واقع می شود که مخلوقه بحقیقت باشد در جواب جنس واقع می شود مثلاً هرگاه کسی سوال کند از حقیقت شتر که
میان انسان و فرس در جواب حیوان واقع می شود پس معلوم شد که جنس شتر که است که مقول می شود و بر
اسور مخلوقه اتفاق در جواب ما هو

فان كان الجواب عن الماهية وعن بعض اشاركات هو الجواب عنها و
عن كل قريب كالحیوان والنبات كالمجموع

پیش ازین مذکور شد که جنس مقول می شود و بر مایه و انواع مخلوقه بحقیقت و بیک پس این مایه را اشاركات
خواهد بود و در جنس و هرگاه که سوال کند از مایه و هر یک ازین اشاركات بما هو جنس در جواب واقع
خواهد شد پس اگر جواب از مایه و بعضی اشاركات در جنس این مایه و بعضی اشاركات و دیگر
در آن جنس باشد این جنس قریب است مثل حیوان که جنس انسان است و هرگاه که سوال کند از انسان
و بعضی از اشاركات حیوان که او فرس است در جواب حیوانی مقول می شود و هرگاه که سوال کند از انسان
و سایر اشاركات مثل جنس و غنم در جواب همان حیوان مقول می شود و اگر جواب از مایه و بعضی از
اشاركات و جنس غیر جواب از مایه و بعضی دیگر از اشاركات در آن جنس باشد آن جنس بعید است
مثل جسم که جنس انسان است هرگاه سوال می کنند از انسان و بعضی از اشاركات یعنی او که حجر است
جواب حیوان واقع می شود و هرگاه سوال کند از حیوان و بعضی از اشاركات در جنس که آن حجر است
در جواب جسم نامی واقع می شود و هرگاه که سوال کند از انسان و بعضی دیگر از اشاركات جسمی که او
حجر است در جواب جسم واقع می شود

الثاني النوع وهو المقول على الكثرة المتشقة بحقيقة في جواب ما هو

دوم ازین نوع کلی نیست یا کلی است که مقول شود بر امور متشقة بحقیقت در جواب ما هو و قبل ازین در وجه حصر
معلوم شد که نوع تمام مایه است افراد پس حقیقت در جواب یک چیز خواهد بود که آن مایه است نوع است
در هرگاه که سوال کنند از تمام مایه است افرادی که درجه حقیقت متفق اند نوع در جواب مقول خواهد شد چه ما هو
سوال از تمام مایه است و تمام مایه مشترک میان این افراد متفق نوع است پس معلوم شد که نوع
کلی است که مقول می شود بر امور متشقة بحقیقت در جواب ما هو و قد يقال على الماهية المقول عليها وعلى غيرها
الاجاب في جواب ما هو تین گاهای طلاق می کنند نوع را به مایه استی که مقول شود بر دو جنبه او
جنس در جواب ما هو و این نوع انسانی است و نوعی را الماهیل ازین تعریف که نوع حقیقت بود و بعضی

اعتراض کرده اند که این تعریف که شما از برای نوع اضافی کرده اید مانع نیست بواسطه آنکه شامل صفت است
و صفت نوع است که تمیید باشد بوضوح کلی مثل انسان رومی انسان نوع است و تمیید شده بقید عرض
کلی که آن رومی است بر و صادق است که مقبول می شود بر و بر غیر او که مرس است مثلاً جنس که آن
حیوان است در جواب مایه و چه هرگاه گویند که ما انسان رومی و الفرس در جواب حیوان مقبول میشود
در جواب گفته اند که ما تعریف کرده ایم نوع اضافی را با باریتی که صادق آید بر و بر غیر جنس در جواب است
آن چیز نیست که مقبول شود در جواب مایه و ما باریتی انسان رومی خود مقبول نمی شود و در جواب مایه مثلاً هرگاه
که سوال کنند از حقیقه نرید و عمر و دیگر و انسان رومی در جوابی آن نمی شود بلکه انسان مقبول می شود و بر
آنکه رومی عرض این افراد است چه مجموع انسان یا تمیید بقید رومی عین انسان نیست و جز انسان نیست
و عرض مقبول در جواب مایه نمی شود و آنچه گفتیم معلوم شد که صفت خاصیه است چه عرضی که مختص است
با فرد یک حقیقت

و تخفیف باسم الاضافی کا الاول با حقیقت

و مخصوص ساخته اند این سخن را باسم اضافی هم چنان که سنه اول را مخصوص باسم حقیقی ساخته آید

بینهما عموم و خصوص من وجه لتصادقهما علی الانسان و تفارقهما فی
النقطه و الحيوان

یعنی نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است بواسطه آنکه صادق می آیند
این هر دو بر انسان چه انسان هم حقیقی است و هم نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقبول می شود
بر امور متفقۀ حقیقه در جواب مایه و مثال هرگاه سوال کنند از نرید و عمر و دیگر در جواب انسان مقبول میشود
و هم نوع اضافی است بواسطه آنکه ما باریتی که مقبول می شود بر و بر غیر او جنس در جواب مایه مثلاً
هرگاه گویند ما انسان و ما الفرس در جواب حیوان مقبول می شود و تفارق این هر دو در جواب
و در نقطه اما آنکه نوع اضافی نه نوع حقیقی نباشد مثل حیوان که ما باریتی است که مقبول می شود بر و بر غیر او
جنس جواب مایه مثلاً هرگاه گویند ما حیوان و اشجار در جواب جسم نامی مقبول می شود و نوع حقیقی نیست
بواسطه آنکه مقبول نمی شود بر امور متفقۀ حقیقه در جواب مایه بلکه مقبول میشود بر امور مختلفۀ الحقایق در
جواب مایه این که حقیقی باشد و نوع اضافی نباشد مثل نقطه و نقطه عرض نیست ذمی و وضع یعنی مثلاً

باشند یعنی که قابل شمت نباشد و این معنی صادق است بر اطراف خطی که از او متفرق است بحقیق
 اند در جواب ما هوینیه هرگاه سوال کنند که مانده نقطه و تک نقطه در جواب نقطه واقع می شود و نوع
 اضافی نیست بواسطه آنکه جنس نیست که مقول شود بر بواسطه آنکه لفظ عرض بر حکم مشخص ساخته و نوع
 در جنس و لفظ داخل در هیچ که اسم نیست و این اجناس تشبیه را با جوهر مقولات عشر گویند چنانکه گفته اند
 هر چه موجود است او را یافته اند اهل علمه مختصر در ده مقال جوهر و کیفیت و عرض و کم و این رتبی وضع اضافی
 و یک فصل و افعال

ثم الاجناس تترتب تصاعداً الى العالمی کالجوهر و بسی جنس الاجناس و الانواع
 تننازله الى السافل و کسیمی نوع الانواع و ما بینها متوسطات

یعنی گاه است که یک نوع را چند جنس می باشد یعنی فوق دیگری و هرگاه که اجناس تترتیب باشند
 انواع اضافیه نیز تترتیب خواهد بود بواسطه آنکه هر جنس که تحت جنس دیگری باشد نوع اضافی آن جنس
 خواهد بود لیکن فرق میان اجناس و انواع در تریب است و فرق نیست که جناس تصاعده میشوند
 یعنی از خاص به عام می روند زیرا که ترتیب سلسله اجناس برین وجه است که گوئیم این نوع را جنس است
 و این یک جنس را یک جنس دیگر هم است و جنس اعم از جنس خواهد بود پس از خاص به عام رفته باشد و
 سلسله اجناس تترتیب چون غیر قنای می نمی تواند شد باین رتبی خواهد شد بجنس عالی که بالا از جنس دیگر
 نباشد و از جنس الاجناس می گویند چون جوهر و ترتیب در انواع بطریق تنازل است باین معنی از
 عام بخاص به عام می آیند زیرا که ترتیب سلسله انواع برین وجه است که گوئیم این جنس را یک نوع است
 و این نوع را یک نوع دیگر هم است و نوع اخص از نوع می باشد پس از عام به خاص آمده باشند
 و سلسله انواع اضافیه نیز تترتیب غیر قنای می نمی تواند بود بلکه منتی می شود و نوع سافل که تحت او نوع دیگر
 نباشد و آنرا نوع الانواع گویند مثلاً انسان ما بینها متوسطات ضمیمه جمعی تواند بود که راجع باشد
 بجنس الاجناس و نوع الانواع یعنی ما بین این جنس الاجناس و نوع الانواع متوسطات است و آن
 متوسطات می تواند بود که جنس متوسط باشند و می تواند بود که نوع متوسط باشند و می تواند بود که
 هم جنس متوسط باشند و هم نوع متوسط باشند مثل آن که نوع الانواع است و جوهر جنس الاجناس
 است و ما بین ایشان که حیوان و جسم نامی باشند متوسطات است اما حیوان نوعی متوسط است
 بواسطه آنکه فرق او جنس است که آن جسم نامی است و تحت او نیز نوع است که آن است

اما جنس متوسط نیست بواسطہ آنکہ چہ فوق او جنس دیگر است اما تحت او جنس دیگر نیست جسم جنس متوسط است بواسطہ آنکہ فوق او جنس دیگر است کہ آن جو بہر است و تحت او جنس دیگر است کہ آن جسم نامی است و اما نوع متوسط نیست بواسطہ آنکہ فوق او نوع دیگر نیست و جسم نامی بہم جنس متوسط است و ہم نوع متوسط اما جنس متوسط بواسطہ آنکہ فوق او جنس دیگر است کہ آن جسم است و تحت و نیز جنسی است کہ آن حیوان است اما نوع متوسط بواسطہ آنکہ حیوان جسم باعتبارت دیگر و دیگر دیگر و ضمیر ہای تواند بود کہ چہ باشد بجای وسافل یعنی میانہ عالی وسافل متوسط است خواہ این عالی وسافل جنس عالی و جنس سافل باشد و درین صورت سیانہ ایشان جناس متوسط خواهد بود و خواہ نوع عالی و نوع سافل باشد و درین صورت سیانہ ایشان انواع متوسط خواهد بود

والثالث الفصل وهو المقول علی الشئ فی جوابی شئ فی ذاته

سوال طریقت نفس فصل است و فصل کلی است کہ مقول میشود بر شئی در جواب ای شئی ہونی ذاتہ و ای طلب تمیز باہمی می کنند از بعضیہ شیا کلمات او در جنس کہ مضاف الیہ ای باشد و ہر گاہ با ای شئی قید فی ذاتہ میکنند و در جواب نیز ذاتی مقول میشود کہ فصل است مثلاً ہر گاہ کہ گویند الانسان ای حیوان فی ذاتہ در جواب باقی مقول خواهد شد بواسطہ آنکہ ناطق ذاتی انسان است و تمیزی کنند اورا از مشاکات حیوانی و این فصل است و اگر با ای شئی قید فی عرضہ میکنند و در جواب ہمین کہ عرض باشد مقول خواهد شد و این قاضیہ است مثلاً کہ ہر گاہ کہ گویند الان ای حیوان فی عرضہ در جواب قاضیہ مقول می شود و این عرض نہا نیست و تمیز از مشاکات حیوانی می کنند و ہر گاہ سوال با ای شئی کنند قید فی ذاتہ در عرضہ در جواب فصل و قاضیہ در مقول می شود و ہر گاہ کہ گویند الان ای حیوان در جواب می توان گفت کہ ضامکہ می توان گفت کہ ناطق و انیکہ گفته اند کہ فصل کلی است کہ مقول می شود در جواب ای در شئی ہونی ذاتہ باین معنی است کہ در سوال از فصل کلی ای اصنافی شئی می کنند کہ اگر چنین کنند در جواب حد تمام واقع تواند شد زیرا کہ تمیز محدود از مشاکات و شئییت می کنند بکہ مراد است کہ در سوال کلیہ ای را اضافہ می کنند بجنسی کہ عرض تمیز باہمی باشد از مشاکات و در آن جنس ایس گویند الان انسان ای حیوان جو جسم نام ہو با ای حیوان ہر جنس کلیہ شئی کمنایت است و در آن جنس کمنایت است ایہ ای حیوان ہر جنس کلیہ شئی باشد بواسطہ آنکہ متعدد بود و جمیع جناس احصہ کردن باہم جنس شئی گفت تا مثل من جمیع جناس باشد

فان میزجین اشرکات فی الجنب القریب فقرب او البعید

این فصل اگر تیز کند ماییت از چیزی که شریک او باشد در جنب قریب پس فصل قریب است مثل ناطق که فصل قریب آن است بواسطه آنکه تیز می کنند ماییت آن فی الجنبه از مشارکات او در حیوانیت و حیوان جنب قریب نباشد و اگر فصل تیز کند ماییت را از مشارکات در جنب بعید پس آن فصل بعید است مثل نامی که او تیز می کند ماییت آن فی الجنبه از مشارکات او در حیوانیت و جسم جنب بعید آن است

و اذا نسب الی یامیزه مقوم والی یامیز عنه مقسم

فصل را هرگاه نسبت دهند باینی که تیز کند آن همیشه را از بعضی مشارکات در جنب پس آن مقوم می گویند زیرا که جز آن همیشه است و دخل در مقوم وجود او دارد مثل ناطق که جز آن است و دخل در وجود آن دارد اگر فصل نسبت دهند بجنسی که تیز کند این ماییت را از آن جنس یعنی از مشارکات در جنب آنند بآن ماییت آن مقوم می گویند بواسطه آنکه هرگاه که این فصل را با جنس ضم کردند یک قسم حاصل شود پس فصل تحصیل شده از برای آن جنب کرده مثل ناطق که او را با حیوان ضم کردند و گفتند که حیوان ناطق قسمی از حیوان حاصل شده

و المقوم للعالی مقوم لساقل ولا عکس و المقسم بالعکس

الف لام المقوم الف لام استغراق است یعنی هر مقوم عالی مقوم سافل است و مراد از عالی و سافل در اینجا اعم و اخص است بواسطه آنکه مقوم عالی جز عالی است و عالی خود جز سافل است و جزو آن شئی است پس مقوم عالی جزو سافل باشد و لا محاله تیز خواهد کرد سافل را از آنکه تیز می کرد و عالی را از آن نمی خواهد پس از مقوم الاخر وی که تیز ماییت باشد فی الجمله مثل حساس که مقوم حیوانی است که عالی است و تیز می کند حیوان را از مشارکات او در جسم نامی که آن شجر است و هم چنین مقوم انسان است که سافل است بواسطه آنکه حیوان جز انسان است پس حساس تیز جز انسان باشد و تیز می کنند انسان را از چیزی که تیز کرده است حیوان را از آن که شجر است مثلاً و عکس کلمه نسبت یعنی لازم نیست که هر مقوم سافل مقوم عالی باشد چنانچه پیر که مقوم سافل مقسم عالی باشد مثل ناطق که مقوم آن است

که سافل است و قسم جزائی است که معایت و قسم بر عکس مقوم است یعنی هر قسم سافل البته مقسم است
 بواسطه آنکه تحصیل قسم از برای سافل می گنجند تحصیل قسم از برای عالیشان نیز باید کرد بواسطه آنکه
 سافل خود قسم عالی است و قسم قسم شی قسم آن شی است مثل ناطق که مقسم حیوان است که سافل است
 و همچنین مقسم جسم نامی نیز هست که عالی است بواسطه آنکه حیوان قسم جسم نامی است و هر چیز که تحصیل قسم
 از برای نسب بشی که تحصیل قسم از برای آن شی کرده خواهد بود و لازم نیست که هر قسم عالی مقسم سافل
 باشد چه شاید یک مقسم عالی مقوم سافل باشد مثل ناطق که مقسم حیوان است که عالی است و مقوم
 انسان است که سافل است

الرابع الخاصة وهو الخارج المقول علی تحت حقیقه واحده فقط

چهارم از کلیات خمس خاصه است و خاصه هر خاصیت که مقول می شود بر مانت حقیقه واحده و پس
 یعنی مقول می شود بر افرادیکه حقیقه و گاه است که آن حقیقه واحده نوعی باشد و آن خاصه را خاصه نوع
 می گویند مثل نیاک که خاصه است بواسطه آنکه مقول می شود بر افراد حقیقه انسان پس انسان نوع
 است نیاک خاصه نوع باشد و گاه است که حقیقه واحد جنس می باشد و آن خاصه را خاصه جنس می گویند
 مثل انسانی که مقول می شود بر افراد حقیقه واحد که آن حیوان است و حیوان جنس است پس انسانی نسبت حیوان
 خاصه است و نسبت بان عرض عام است و می تواند بود که شی نسبت بشی خاصه آن شی باشد و
 نسبت بشی دیگر عرض باشد

الخامس العرض العام وهو الخارج المقول علیها و علی غیرها

پنجم از کلیات عرض است و عرض هر خاصیت که مقول می شود بر مانت حقیقه واحده و بر غیر او

وکل منهما ان اتفق انفكاك عن الشی فلان

و هر یک از این خاصه و عرض عام اگر متفق باشد انفکاک ایشان از شی پس ایشان را لازم می گویند
 و اگر متفق نباشد انفکاک از شی ایشان را عرض مفارقی می گویند پس خاصه بر دو قسم باشد لازم
 و مفارقی و عرض عام نیز بر دو قسم باشد لازم و مفارقی و خاصه لازم مثل کاتب بالقوت نسبت

با فردان بواسطه آنکه کتابه بالقوت هرگز متغایک نمی شود و از افراد این و خاصه مفارق مثل کتاب
تفعل نسبت با فردان بواسطه آنکه می تواند بود که بعضی از افراد این در بعضی از محل کتاب تفعل
نباشد و عرض عام لازم مثل ماضی بالقوت نسبت با فردان بواسطه آنکه ماضی بالقوت هرگز متغایک
نمی شود و از افراد این و عرض عام مفارق مثل ماضی بالقوت نسبت با فردان بواسطه آنکه ماضی بالقوت هرگز متغایک
بالتفعل در بعضی اوقات متغایک از بعضی افراد باشد

بالنظر الی الهامیه او الوجود

تبعیه لازم بر دو قسم است لازم ماهیت و لازم وجود لازم ماهیت است که در خارج و در ذهن هر دو لازم است
مثلی باشد مثل زوجیه از حیثی که زوجیه لازم چهار است هم در ذهن و هم در خارج و لازم وجود نیست که در واقع
وجود بین نقطه لازم باشد و لازم وجود و در وقت لازم وجود و در ذهن و لازم وجود و در خارج و در وقت لازم
متغایک باشد نه تنها که لازم از این ماضی در خارج اما در ذهن متغایک باشد و مثل حرات که لازم وجود و در وقت است و در
خارج اما در ذهن متغایک می شود از این و لازم وجود و در وقت است که متغایک باشد نه تنها که لازم از این و در
ذهن اما در خارج تواند بود که متغایک شود مثل کلیه انسان که هر گاه انسان در ذهن در واقع است اما در خارج
متغایک میشود از این و این لازم وجود و در وقت است که متغایک باشد نه تنها که لازم از این و در

بین لازم تصور من تصور المعلوم او من تصور بها المعلوم بالضرورة

تبعیه لازم نیز بر دو قسم است بین و غیر بین لازم بین بر دو قسم گفته اند اول نیست که از تصور لزوم
تصور آن لازم لازم آید یعنی هر گاه که آن لزوم در ذهن و در آید لازم در ذهن و در آید مثل بصر که لازم
عین است و هر گاه که عین در ذهن و در آید عدم بصر می در ذهن و در آید بواسطه آنکه عین عدم مصاف
ببصر است و متغایک عدم بصر بدین نمی تواند که در پس هر گاه تصور است که عین تصور بصر نیز که در و آنرا لازم
بین یعنی شخص می گویند و نیست لزوم ذهنی که در لاله الهامیه متغایک است و تبعیه گفته اند که لازم بین با
منه است که از تصور مجموع لزوم و لازم تصور نیست لازم بجز لزوم حاصل می شود و نسبتا زوجیه که لازم از عین است
باین بین که هر گاه تصور زوجیت کریم و تصور از عین که در و تصور زوجیت کریم با عین که در و تصور زوجیت کریم با عین که در
از عین زوجیت یا نه لزوم زوجیه از برای این عین حاصل می شود و نسبتا زوجیه که لازم از عین است و تبعیه گفته اند که لازم بین با
درین که میان منتهی اول و منتهی ثانی عموم و خصوص مطلق است و نسبتا زوجیه که لازم از عین است و تبعیه گفته اند که لازم بین با

از اول علی ہر نسبت بواسطہ آنکہ می تواند بود کہ از تصور مجموع ملزوم لازم و تصور نسبت جزم ملزوم حاصل شود
 و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید مثل زوجیت اربعہ کہ از تصور ہر دو تصور نسبت جزم ملزوم زوجیت ہر
 اربعہ حاصل شود و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نمی آید بواسطہ آنکہ بسیار باشد کہ شخصی تصور اربعہ
 کند و زوجیت اصل بخاطر او نرسد و اما شخصی کہ بہت در استدلال مستعد است و ثانی بہت چشاید کہ
 از تصور ملزوم تصور لازم لازم آید و از تصور ہر دو جزم ملزوم حاصل شود مگر آنکہ عبارت ملزوم تصور
 من تصور ملزوم را تاویل کنند و گویند مدعا ازین عبارت است کہ ملزوم تصور من تصور ملزوم من
 حیث انہ لازم نیست لازم آید تصور را و از تصور ملزوم باین وجہ کہ لازم لازم این ملزوم است و در خصوص
 علم ملزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شدہ و علم جزم عین کہ دیگر اند پس فی الجملہ جزم ملزوم این لازم
 از برای ملزوم حاصل شدہ باشد و درین صورت اعمیت و اخصیت صحیح است + + + + +

و غیر بین بخلاف

یعنی لازم غیر بین بخلاف نیست و ہم چنان لازم بین را دو منہ بود لازم غیر بین را نیز دو منہ است یکے
 آنکہ از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید و دیگر آنکہ از تصور ہر دو جزم ملزوم حاصل نشود مثل حدوث
 کہ لازم عالمیت و اما از تصور حدوث و عالم نسبت سیانہ حدوث بعالم باین طریق کہ آیا عالم حادث
 یا نہ جزم ملزوم حاصل نمی شود بلکہ در ملزوم حدوث از برای عالم احتیاج بدلیل دارد و ہم چنین بیانہ
 این دو منہ عموم و خصوص مطلق خواهد بود و در عکس یعنی نقیض خاص اعم خواهد بود و نقیض اعم
 خاص خواهد بود مثلاً آنکہ از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید اعم است و آنکہ از تصور ہر دو جزم ملزوم
 حاصل نشود خاص است

والا فرض مفارق پدوم از نزول سہرہ او بطور

یعنی اگر متعین باشد انفکاک او از شیء پس این فرض مفارق بہت یعنی مفارق بالقوہ باین منہ
 کہ محال باشد انفکاک او از شیء خواہ مفارق شود بالفعل یا بالفعل مفارق نشود و لکن اعراض مفارق
 ہر دو منہ است و ہم در بیانہ آنکہ از خیال انفکاک او از شیء ممکن الانفکاک ہستد بتیوان
 بود کہ از شیء متعین نشود و درین اذایم می گویند مثل حرکت محال نیست کہ متعین شود از فلک و ممکن است
 کہ فلک ممکن باشد اما ہرگز حرکت فلک از فلک متعین نشود و می تواند بود کہ این ممکن الانفکاک متعین

از تنگی بر این ازیل می گویند و زائل دو قسم است زائل سیرت و زائل بطبع و زائل سیرت است که زائل شود
از تنگی برود می مثل حمزه نخل و صفره و نخل که سدرخی عارض شخصی می شود که نخل است و زودی عارض شخص که
و نخل است و این هر دو زود زائل می شوند و زائل بطبع است که زائل شود اما ویر زائل شود مثل امرض عرقه
هم چو عشق که زائل می شود ازین پس باید بر زائل می شود

خاتمه مفهوم الکلی سیمی کلیا منطقی و معروضه طبیعی و المجموع عقلی و کذا الانواع الخمسة

یعنی نیست خاتمه مباحث کلیات مفهوم لفظ کلی را نام نهاده اند کلی منطقی و مفهوم کلی انجیر نیست که
متنوع نباشد فرض صدق او بر کثیر تر از این منتهی که کلی منطقی می گویند و این مفهوم را معروضات بسیار
مثل انسان و حیوان و غیر آن و این الکلی منتهی می گویند باین منتهی که در خارج موجود می شود و مجموع کلی منتهی
و کلی منتهی است مثل انسان کلی و این الکلی عقلی می گویند باین منتهی که در عقل درمی آید و همچنین است
انواع خمس که آن جنس و فصل و نوع خاص فرض عام باشد و هر یک اینها باین سه اعتبار مایه خود می باشند
جنس منطقی و جنس طبیعی و جنس عقلی جنس منطقی مفهوم لفظ جنس است و مفهوم جنس انجیر نیست که مقول
شود بر امور تنفقه احتیاق در جواب مایه و معروضات و معروضات این معنی مایه و جنس منتهی می گویند
مثل حیوان و مجموع جنس منطقی و جنس طبیعی را عقلی می گویند مثل حیوان جنس و هم چنین فصل نیز باین سه
وجه مایه خود می باشد فصل منطقی کلی نیست که مقول می شود بر تنگی در جواب اسی تنگی جوئی ذات و معروض این
فصل را فصل طبیعی می گویند مثل ناطق و مجموع فصل منطقی و فصل طبیعی را فصل عقلی می گویند مثل ناطق فصل
و مخفی نیست که این اعتبارات ثلثه در همه مفهومات که ایشان را فرد می باشد جاریست و عسفت در شرح
شمسیه اجرا می نماید در خبری کرده است یعنی خبری نیز منطقی و عقلی و طبیعی می باشد بواسطه آنکه مفهوم جوئی
یعنی مفهومی که متنوع باشد فرض صدق او بر کثیرین خبری منطقی است و آن خبری که این بر و صادق می آید
آنها خبری منتهی می گویند مثل زید و مجموع زید خبری را خبری عقلی می گویند

و احتیاج ان وجود طبیعی یعنی وجود اشخاص

و کلی منطقی در خارج موجود نمی شود بواسطه آنکه او مفهومی است اعتباری عقلی از معقولات ثانیه
و کلی عقلی نیز در خارج موجود نمی شود بواسطه آنکه او کمیت است از کلی منطقی و کلی طبیعی پس کلی منطقی جزا است

و بشرط ان کیون مساویا و اسب

و شرط دیگر آنست که معرف مساوی معرف باشد یعنی از جای که او است قوی این معرف نیز مساوی
آید و بهر حال آنکه چون در معرف تغییر است که قبول شود بر معرف مبادی که او را بود اما اعم و خاص اگر چه
همون باشد و در یک نفس آنرا تصور اعم نمی تواند کرد زیرا که اخصی می باشد از اعم چه اخص کمتر موجود باشد و
بسیار آنکه اگر چه اخص در زمین موجود می شود اعم موجود می شود و گاه اعم موجود می شود بدون اخص
و اعم و اگر چه اعم با تصور می کند لیکن با فاده تصور مقید در نظر اهل فی منطق می کند چه مقصود از معرف
در این نشان تصور معرفست یا نیک تا بومی که متنازع شود از جمیع ماعداد اعم فاده هیچ یک نمی کند و
بجانبین بشرط آنکه اند که معرف اعلی از معرف باشد زیرا که معرف معلوم تصور می است که فاده قبول
تصور می کند که آن معرف است

فما یصح بالاعم و الاخص

این مقولست بر بشرط مساوی است

در اخصی

و المساوی می معرفه و الاخص

این مقولست بر بشرط اعلی بودن پیشه پس صحیح باشد تعریف اما در زمین یا نفس بود آنکه
ما شرط کرده ایم که معرف مساوی معرف باشد و همچنین صحیح نیست تعریف چون آن غیر مساوی
معرف باشد معرف یا اخصی از معرف بنا بر آنکه ما شرط کرده ایم که در آن اعلی از معرف باشد

و بالتعریف بالفصل القریب جد و بانها و یکدیگر

چون شرط کرده در معرف که مساوی معرف باشد پس البته معرف مثل خواهد بود و بهی که غیر معرف
کند از جمیع ماعداد خواه ذاتی باشد و آن فصل قریب است یا عرضی باشد و آن خاصه است پس البته در
تعریف یا فصل قریب یا خاصه مذکور خواهد بود پس تعریف بالفصل قریب را که گویند بواسطه آنکه حد در معرف
بمعنی منع است و چون این معرف منع می کند ماعداد معرف را از دخول در معرف این جهت را که
می گویند و تعریف بنحیضه را که هم می گویند بواسطه آنکه رسم یعنی آنست و خاصه شی عرضی است

و انصافیت از آثار او پس ازین جهت تعریف بخداست که گویند

فان كان مع الجنس لقب بتمام ولافت قص

پس هر یک ازین فضل قریب و فاصله اگر جنس قریب باشد آن معرفت را احد تمام و رسم تمام می گویند و اگر جنس قریب نباشد اعم ازین که با ایشان هیچ چیزی دیگر نباشد یا آنکه باشد اما جنس بعد از آن معروف است احد ناقص رسم گویند پس فضل قریب یا جنس قریب نام میگویند و بواسطه آنکه شملت بر تمام ملائیت معروف مثل تعریف انسان بکیوان مطلق و فضل قریب را یا جنس بعد ناقص می گویند بواسطه آنکه تمام ملائیت معروف نیست مثلاً هر گاه که تعریف کنند انسان را بکسم مطلق حد ناقص خواهد بود و همچنین تعریف بفضل قریب تنها نیز حد ناقص است بنابراین آنکه تمام ملائیت معروف نیست مثل تعریف انسان بناطق و تعریف بخداست و جنس قریب را رسم تمام می گویند بواسطه آنکه شملت بر تمام است بر جنس قریب و تعریف سخی فاصله فقط یا بخداست و جنس بعد ناقص گویند بواسطه شملت با حد ناقص و ابر و د و د

ولم یغیر و ابیضا فی الام

در اینجا ذکر کرده اند متاخرین تعریف بوض عام را بواسطه آنکه عرض عام نه مایه معرفت است و نه تمیز که در مایه را از جمیع ماعدات یعنی اعتراض کرده اند که تعریف بوض عام جائز نیست چه می تواند بود که از بوض عام تر کسی بکند و هر دو یا هم سادی معرفت باشند مثل تعریف خفاش بطایر و بود که عالم بوض عام خفاش است و شامل طایر است و لود نیز عرض عام است پس شامل مثل بوض و انسان است لیکن وضع طایر بودن و لود بودن یا هم جمع نیستند الا در خفاش پس مجموع مساوی خفاش است پس تعریف بوض عام جائز باشد چو بگفته که ما گفته بودیم که تعریف عام جائز نیست از ان حیثیت که عرض عام باشد یعنی بر عموم خود باقی باشد و تعریف بطایر و لود و این صورت نه از ان جهت است که عرض عام است بلکه از این حیثیت است که در فاصله مرکب است

وقد اجیز فی الناقص ان یكون اعم فی اللفظ و هو ما یقصد به فی حد لول اللفظ

و تحقیق که خصیت داده اند قدما در ناقص تعریف باعم می در حد ناقص و رسم ناقص هم چنانکه در تعریف

لفظ تعریف عام جاز است بدانکہ تعریف بر دو وجه می باشد **تعریف حقیقی** و **تعریف لفظی** تعریف حقیقی آنست کہ عرض از آن تعریف تحصیل مجہول باشد مثلاً برگاہ ما انسان اندانیم و تعریف کنیم از سر کیوان ناملق این تعریف حقیقی است بواسطہ آنکہ عرض تحصیل مجہول است کہ آن ہا نیست و تعریف لفظی آنست کہ عرض از آن تعریف تحصیل مجہول نباشد بلکہ قصد کردہ یا شیم یا تو شیم و تعیین مدلول لفظ و مختصاران از میانہ و معلومات تا معلوم شود کہ مراد از لفظ این می باشد مثلاً برگاہ شخصے و اند معنی از پس کہ آن حیوان غنغر شدہ است و نبود از کسی کہ گوید بر غنغر ازہ گوید یا غنغر چہ منہ و در این لفظ وجوب گوید یا غنغر پس از این تعریف لفظی خواہد بود چہ عرض از تعریف غنغر و تعریف تحصیل مجہول نیست بلکہ عرض تعیین مدلول غنغر و حضار او در میانہ معلومات تا دانستہ شود کہ او مراد بودہ است از لفظ غنغر و در تعریقات لفظی تعریف با علم جاز داشتہ اند چہ عرض از منصب علامتہ است از جهت تعیین مدلول لفظ مثل آنکہ گویند سعدانہ گیاسہ است

فصل القضیۃ قول بحتم الصدق والكذب

چون مصنف فارغ شد از بحث تصور این شروع کرد و بحث تصدیقات و جہون و تصدیقات بحث کند کہند از حجت و مقدمات اخرا می جمعند ازین حجت اول بحث از قضایا نمودید آنکہ قضیۃ قولیست یعنی مرکب است کہ احتمال صدق و کذب داشتہ باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب ملفوظ و مرکب مقبول مرکب ملفوظ مثل زید قائم و مرکب مقبول مثل منہ زید قائم نسبت حکمیہ و همچنین قضیۃ ملفوظہ و مقولہ نیز بدین شد و تعریف بر ہر دو صادق است و قول احتمال ہر دو دارد و صدق مطابق خبر است موقوفہ بر کذب عدم مطابق خبر است موقوفہ بر واقع را و بر تعریف قضیۃ اعتراض کردہ اند کہ شتمل است بر دو بوطہ آنکہ در تعریف قضیۃ صدق و کذب اخذ کردہ است و در تعریف صدق و کذب خبر اخذ کردہ اند کہ مراد از قضیۃ است پس از این قضیۃ موقوف باشد بر دہن صدق و کذب و دہن صدق و کذب موقوف باشد بر دہن قضیۃ جو کہ گفتہ اند کہ ما و صدق و کذب ایم صدق کہ بی است کہ صفت خبر است و صدق کہ بی است کہ صفت خبر است اگر شما صدق کہ با خبر دارید و در لازم آید اما لا از نیست کہ صفت خبر و از نہ بلکہ صفت خبر می داریم بعد از آن تعریف قضیۃ چنان شود کہ قضیۃ قولیست کہ احتمال داشتہ باشد صدق و کذب قابل اینست می توانند کہ قابض مطابق قولی گفتہ باشند یا غیر مطابق و اولی درین صورت دور لازم نیاید بواسطہ آنکہ در تعریف صدق و کذب اخذ کردہ اند و لہذا بعضی چنین گفتہ اند کہ القضیۃ قول یصح ان یقال لہما یلذ انہ صادق او کاذب و بعضی دیگر جواب گفتہ اند

کہ صدق و کذب موقوف بر غیر نیست بلکه صدق و کذب بدینی است و بعضی دیگر جو بگفته اند کہ خبر بدینی است
و موقوف بر صدق و کذب نیست و تعریف لغتی است

فانکان احکام فیہا ثبوت شئی شیء او نفیہ عنہ تخیلیہ موجبہ اوسالبتہ و شئی
الحکوم علیہ موضوعا و الحکوم بہ محمولا اوالد ال علی النسبة راطبہ
و قد استعیر لہا ہو

تیس اگر باشد در قضیہ حکم ثبوت یا نفی از برای شئی شیء از شئی حلیہ است و حلیہ بر دو قسم است موجبہ و
سالبتہ پس حلیہ موجبہ است کہ حکم کنند در وی ثبوت شئی از برای شئی مثل زید قائم و حلیہ سالبتہ
کہ حکم کنند بر سلب شئی از شئی مثل زید لیس بقیام و اخراج قضیہ چہا است نزد متاخرین محکوم علیہ و محکوم بہ
و نسبتہ حکمیہ زاید بقید بہ توجیہ تقیید بہ وقوع بالا و قویا النسبتہ است و آنرا حکم گویند و نزد متقدمین سہ است
محکوم علیہ و محکوم بہ و نسبتہ حکمیہ خبر بہ یکایمہ سلب و نشان حکم را عین نسبت حکمیہ می دانند و عبارت
ناظر است در نزد مہب قدما چہ زیادہ از شہ جز ذکر نکرد و نام نہادہ اند محکوم علیہ اس موضوع بواسطہ آنکہ وضع
کرده اند اورا از برای آنکہ شئی از برای او ثابت کنند و محکوم بہ را محمول می گویند گویا کہ اورا بر موضوع بار
کرده اند نسبت را اسمی علیحدہ نکرده اند بل لفظ دال نسبت را راطبہ می گویند تیسرہ لیلہ ال
باسم بدل اول و قد استعیر لہا ہو یعنی تحقیق کہ بطریق استعارت ہو راطبہ می گویند بقا معلوم شد کہ
در قضیہ لیلہ ال نسبت بین بین راطبہ میگویند نسبت بین بین منی غریبت بواسطہ آنکہ غیر متعلق است پس راطبہ کہ دال
است بر وی ادوات باشد و راطبہ بر دو قسم است راطبہ زمانی کہ با وجود دلالتہ نسبت دلالتہ بر زمان
نیز می کنند مثل افعال ناقصہ و لغت عرب و راطبہ غیر زمانی نسبت کہ ال نسبت باشد اما دال بر زمان
نباشد مثل است و بخاری و منطقیان گفته اند کہ راطبہ غیر زمانی در لغت عرب ہو و لغت اوست و
اعتراض کرده اند کہ ہو در اصل وضع نکرده اند از برای نسبت بلکه ہو ضمیر نسبت کہ راجع است بچیزی کہ
بیش از وند کویشدہ باشد مثلاً در زید ہو قائم ہو راجع است بزید پس ہم باشد و چون شما گفته
کہ ہو غریبت و راطبہ است و دلالتہ بر نسبت می کند جو بگفته اند کہ در وقتی یونانی کہ فلسفہ زبان را
بعربی نقل می کردند در زبان عربی چیزی کہ غیر راطبہ زمانی باشد نیاخذند چیزی را می خواستند کہ راطبہ
سازند چیزی را کہ مناسب باقتضا ہو بود شئ منطق ہو راطبہ استعارہ و غارۃ وضع کرده اند از برای

از ابطه و این حال ندارد که در اصل موضوع باشد از برای رابط بلکه بطریق عبارت اورا رابط می گویند

والا فطرطیه و لیسه اجزاء الاول مقدما و الثانی تالیفا

یعنی و اگر در قضیه حکم ثبوتی از برای شئی به سبب شئی از شئی نباشد فطرطیه است و ثامن نهادن می شود خبر اول فطرطیه را مقام و خبر ثانی را ثانی و غیره فرض کرده اند که چنانست که در قضیه حکیه گفت که محکوم علیه را موضوع می نامند و محکوم را محمول و گفت در قضیه شرطیه که محکوم علیه را مقدم می گویند و محکوم بر را تالیف بلکه خبر اول و خبر ثانی گفت جو آپ گفته اند که اهل عربیه و اهل منطق اختلاف کرده اند که آیا حکم در خبر ثانی شرطیه است که آن خبر گویند یا میان شرط و خبر است و اهل عربیه بر آنند که حکم در خبر است و شرط قید حکم است از قبیل طوط و حالا که طرف نخست پس در مثل امکان است پس طوط فالهنا را موجود پیش اهل عربیه است که حکم در خبر ثانی است که الهنا را موجود است بواسطه آنکه اثبات موجود از برای الهنا کرده است پس محکوم علیه الهنا باشد و محکوم موجود پس درین صورت خبر اول و خبر ثانی را محکوم علیه و محکوم بر بنواخت پیش اهل منطق نیست که حکم در میان خبر اول و خبر ثانی است که اشهر طایفه و الهنا را موجود باشد زیرا که حکم در اینجا تعلق وجود الهنا است تعلیق و محکوم پس صفت که خبر اول و خبر ثانی گفت و گفت محکوم علیه و محکوم بر یا نیست که مذیب اهل عربیه دارد یا نیست که ندارد و لیکن عبارتی می گویند که هر دو مذیب صحیح باشد وجه تسمیه خبر اول بمقدم نیست که او پیشتر است در ذکر صفت و تعلق و عقل و خبر ثانی را ثانی می گویند بواسطه آنکه از بے در می آید

والموضوع ان كان شخصاً سمیت له قضیه شخصیة و محضه

یعنی موضوع قضیه اگر خبری حقیقی باشد و شخص باشد این قضیه را شخصی می گویند و محضه نیز می گویند بواسطه آنکه موضوع قضیه مثل آنکه زید نویسنده است امری محض است و شخص است

وان كان نفساً حقیقة فطریة

و اگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم که در باشد به نفس حقیقه کلی این قضیه را فطرطیه می گویند بواسطه آنکه حکم به نفس طبیعی کلی کرده اند مثلاً الله ان نوع و اکیه ان جنس که حکم به جنس و جنس به نفس

اما آنکه هرگاه صادق آید محله صادق می آید خبرینه بواسطه آنکه محله نیست که در حکم بر فرد کرده باشند اما معین
افزوده باشد کلاً و بعضاً و هرگاه صادق آید حکم بر فرد صادق خواهد آمد حکم بر بعضی افراد و اما بواسطه
آنکه هرگاه صادق حکم بر بعضی افراد صادق می آید حکم بر فرد علقاً و این ظاهر است

ولا بدنی الموجه من وجود الموضوع محققاً و سبب خارجیة اوقفا فالتحقیقة او ذمناً قال منتهی

یعنی و ناچار است در قضیه موجب از موجود بودن موضوع در خارج محققاً اعم از آنکه در حال حکم باشد یا
تقدیر از حکم باشد یا بعد از حکم و این قضیه را خارجی می گویند مثل کل نار حارة یا مقدر یعنی تقدیر وجود
موضوع کنیم در خارج اعم از آنکه موضوع موجود باشد در خارج مثل کل انسان حیوان یا موضوع موجود
نباشد در خارج اینجاستی باشد که اگر یافته شود در خارج مستند شود محمول و حکم ایجابی پسبی که در قضیه
کرده ایم صادق باشد مثل کل علقا طیر اگر چه علقا موجود نیست در خارج اما اگر یافته شود در خارج
مستند خواهد بود بطیران و این حکم ایجابی صادق خواهد بود و این قضیه را حقیقه می گویند بواسطه آنکه حقیقه
قضیه است که مستعمل باشد در علوم و یا آنکه ناچار است در قضیه از موجود بودن موضوع در ذمین و این
قضیه را ذمینی می گویند مثل الان نوع و ازین بیان معلوم شد که قضیه خارجی نیست که حکم کنند در آن
بر افراد و خبرینه حقیقه اعم از آنکه این افراد موجود در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم باشد و قضیه حقیقه
آنست که حکم کنند در آن بر افراد خارجی اعم از تحقق و مقدر و قضیه ذمینی آنست که حکم در آن کنند بر افراد
ذمینی آنست که در آن کرده اند که هم چنانچه ایجاب تقاضای وجود موضوع می کند هم چنین سلب تقاضای
وجود موضوع می کند و ذمینی جواب گفته اند که اگر چه سلب تقاضای وجود موضوع می کند و ذمینی ایجاب
تقاضای وجود دیگر می کند که سلب تقاضای آن وجودی کند بواسطه آنکه ایجاب تقاضای دو وجود
می کند بآب وجود و حال حکم و آن را مشارک سلب است و ذمینی وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب
ثبوت شئی است بر شئی و ثبوت شئی از برای شئی فرع ثبوت بشا که است و مراد بقول ما که گفته ایم
که ایجاب تقاضای دو وجود موضوع می کند این وجود است سلب تقاضای این وجودی کند بواسطه
آنکه صدق سلب هم چنان باین وجه می باشد که موضوع موجود باشد و محمول از او سلب هم چنین
یا متقاع با تقاضای موضوع پیش ازین معلوم شد که سلب تقاضای این وجودی کند بر آنکه میان قضیه
موجب کلیه خارجی و قضیه کلیه حقیقه عموم و خصوص من وجه است ماده جمیع مثل کل انسان حیوان

ماده افتراق از جانب خارجیه مثل آنکه فرض کنیم که هیچ اشکال که در خارج موجود اند مثلث اند
 و این هنگام صادق خواهد بود که کل شکل مثلث بحسب انحاء یعنی هر چه یافته شود در خارج
 و باشد شکل مثلث است و خارج و صادق نخواهد آمد که کل شکل مثلث بحسب الحقیقت یعنی
 هر چه یافته شود در خارج مثلث و باشد شکل مثلث پس از کیفیت است که اگر یافته شود
 مثلث خواهد بود بواسطه آنکه می تواند بود که بعضی از اشکال بعد از این یافته شود در خارج و مثلث نخواهد بود
 بلکه مربع باشد پس معلوم شد که کل شکل مثلث خارجیه صادق است و حقیقه صادق نیست و ماده
 افتراق از جانب حقیقه مثل کل غلط ظاهر و چون معلوم شد میان موضوع کلیه خارجیه و موضوع کلیه حقیقه عموم و
 خصوص من و وجه است پس میان تقضین ایشان که سلبه و جزئی خارجیه است و سلبه و جزئی حقیقه بیابان
 جزئی خواهد بود ماده جمیع مثلث الان یعنی کج ماده افتراق از جانب حقیقه مثل بعضی اشکال است
 به تقدیری فرض کنیم که هیچ اشکال خارجیه منحصر و مثلث اند ماده افتراق از جانب خارجیه بعضی اشکال
 پس بطایفه و موضوعیه جزئی خارجیه خاص مطلق است از موضوعیه جزئی حقیقه بواسطه آنکه هرگاه بگوئیم با یکبار
 از برای موضوع حقیقه کل با یکبار محمول از برای موضوع حقیقه و مقتضای حکم با یکبار محمول از برای موضوع
 حقیقه محمول از برای موضوع مقتضای حکم است مثل بعضی اشکال بی نهایت نسبت چنین که هرگاه حکم کنیم با یکبار
 است باشد مثل بعضی اشکال ظاهر و چون معلوم شد که موضوعیه جزئی خارجیه خاص مطلق است از موضوعیه جزئی
 حقیقه پس سلبه کلیه سلبه و مطلق خواهد بود از سلبه کلیه حقیقه بواسطه آنکه تقضی عام خاص است
 از تقضی خاص و اینچنین نسبت معلوم شد ماده جمیع لاشی من الان کج ماده افتراق از
 جانب حقیقه شد لاشی من لاشی من

و غیر محمول سلبه و من جزئی منی مع دوله والا محصله

و گاه است که می گردانند حرف سلب را مثل لا و پس جزا از جزا قضیه یعنی جزا از موضوع و می گویند این
 مع دوله الموضوع مثل کل لاجی ایجاد یا جزئی از محمول یعنی این مع دوله المحمول مثل ایجاد لاجی
 یا جزئی از موضوع و محمول می گویند این مع دوله المظفرین مثل اللاجی لا العالم و چنانچه این
 مع دوله بواسطه آنکه حرف سلب در اصل موضوع است از برای منی از منی و چون حرف سلب سلبه و موضوع
 یا محمول است وارد کرده ایم با سلبه منی از منی پس عدول کرده است از موضوع که اصلی خود
 مثل آمده کرده ایم بقول ما که ایجاد لاجی سلبه می از ایجاد بلکه آمده کرده ایم قول اثبات لاجی

از برای جادو اگر حریف سلب فریب یک از موضوع یا محمول باشد این محصل می گویند و گاه هست که خاص میگردد اندر سلب و یا سلب

وقد یصرح بکیفیه النسبة فوجیهة وما به ایسانه والاطلقة

و گاه هست که تصریح می کنند بکیفیه نسبت محمول بر موضوع و این قضیه را موجب می گویند بواسطه آنکه تصریح بجهت قضیه شده است و آنچه باوست بیان کیفیت نسبت آنرا جهت می گویند مثل ضرورت و لا ضرورت و دوام و لا دوام و تحقیق مقام نیست که بخیر آنکه موضوع و محمول را وجودی و نفس الامر هست و وجودی در عقل وجودی و لفظ و چنین نسبت را وجودی و نفس الامر هست و وجودی در عقل و وجودی و لفظ و هر گاه که نسبت وجودی شود و نفس الامر لابد نیست و در این که کیفیت باشد بکیفیتی و نفس الامر پس هر گاه که آن نسبت یافته شود در عقل اختیار می کنند از برای آنکه بکیفیتی خواهد آن کیفیت موافق آن کیفیت نفس الامر باشد یا لفظ و هر گاه که یافته شود در لفظ و در شود عبارتی که دلالت کند بر آن کیفیت که عقل آنرا اعتبار کرده است و همچنین موضوع و محمول نسبت را وجودی هست و نفس الامر و در عقل و باین اعتبار کرده اند اجزاء قضیه مقوله و وجودی هست و در لفظ باین اعتبار کرده اند اجزاء قضیه مقوله و باین کیفیت نسبت را وجودی هست و نفس الامر و در عقل و در لفظ و آن کیفیت که ثابت است نسبت را و نفس الامر با دقت قضیه می گویند و آنکه ثابت است نسبت را و نفس الامر و در عقل و در لفظ و آن عبارت که دلالت بر آن کیفیت که حاصل است و در این جهت قضیه مقوله می گویند مثلا هر گاه گویم کل انسان حیوان کیفیت نسبت حیوان و انسان را ثابت می نماید و در نفس الامر که آن ضرورت است و در عقل و در لفظ پس اگر این کیفیت مقوله یا مقوله مطابق آن کیفیت نفس الامر است قضیه صادق است و الا کاذب است و آنکه قضایای موجب سلب است لیکن آنچه مصنف اعتبار کرده است آنرا پانزده است هشت بسیط و هفت مرکب و قضیه بسیط است که منتهی او ایجاب باشد و سلب ایجاب باشد و منتهی آنکه گاه گویند کل انسان حیوان با ضرورت منتهی آن قول نیست الا ثبوت حیوان است از برای انسان و هر گاه گویم لاشی من الانسان کجرا با ضرورت منتهی این قول نیست الا سلب کجریه از انسان و قضیه مرکب است که منتهی او مرکب باشد از ایجاب و سلب مثلا هر گاه گویم کل انسان کاتب الا دایما منتهی این قول ایجاب کنایه است از برای انسان و سلب کنایه است از برای انسان با لفظ و در ایجاب سلب و قضیه مرکب بر جز اول است و پس اگر جز اول موجب است آنرا قضیه موجب می گویند و اگر جز اول سلب است آن قضیه را سلب می گویند و هشت مصنف قضایا

بسیار بواسطه آنکه قضیه بسیطه جز قضیه مرکبه است و چون جز مقدم است بر کل طبقا پس مقدم است و ذکر
ناموافق شود وضع طبق را و گفت *

فان كان الحكم فيهما بغير النسبة ما وادام ذات الموضوع موجودا فضروريته مطلقة

یعنی پس اگر بگویم در قضیه بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع مادامی که ذات موضوع موجود باشد
این قضیه را ضروری مطلقه می گویند اما ضروری بواسطه آنکه شتمل است بر ضرورت یعنی استقالاته آنها که نسبت
محمول موضوع و اما مطلقه بواسطه آنکه تمیز نسبت ضرورت بواسطه یا بواسطه

او با دام و ضرورت شرطه

یا آنکه حکم کرده شد بضرورت نسبت مادامی که ذات موضوع موصوف باشد بموصوف موضوع یعنی در
جميع اوقات و صفت این قضیه بشرطه و عام می گویند اما شرطه بواسطه آنکه شتمل است بر شرط و صفت
و عامه بواسطه آنکه اهم است از شرطه و اما عامه چنانچه معلوم خواهد شد و شرطه مادام که یوصف اعم از
ضروری است بواسطه آنکه هرگاه محمول ضروری الثبوت باشد یا ضروری السلب در جميع اوقات ذات
ضروری الثبوت یا ضروری السلب خواهد بود در جميع اوقات و صفت بواسطه آنکه جميع اوقات و صفت
بمعنی از اوقات الثبوت و نیز از اوقات السلب است که هرگاه ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشد در جميع اوقات
و صفت ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشند در جميع اوقات ذات چنانچه باید که در بعضی اوقات ذات
و صفت نیست نه ضروری الثبوت باشد نه ضروری السلب مثلا هرگاه صادق یا کاذب میوان
بضرورت صادق خواهد بود کل کاتر میوان بضرورت مادام که صادق است کل تخفیف منظم
بضرورت مادام که منصف و صادق نیست کل تخفیف منظم بضرورت بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات
تخفیف منظم نیست بلکه مضی است مثل وقت تریج و بد آنکه شرطه و عامه را بر معنی دیگر اطلاق میکنند
یعنی در قضیه که حکم کرده باشند در بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع بشرطه و صفت موضوع
و ضلی در ضرورت باشد و میان شرطه و عامه با این معنی است بشرطه و صفت و میان شرطه و عامه بمعنی اول
یعنی مادام که الوصف عموم و قضیه معین و چه است ماده اجتماع و قضیه است که حکم کرده باشند در بضرورت
ثبوت محمول از برای موضوع در جميع اوقات و صفتی که آن وصف ضروری باشد نسبت موضوع را در وقت

اتصاف و دخل در آن باشد و تحقیق ضرورت مثل کل مصنف مسلم با ضرورت بشرط کونه بمقتضا صادق است
و این ظاهر است و فی وقت کونه تخلف صافی صادق است بواسطه آنکه نجس است از ضروری است در وقتی آن
جمله است پس ظلام نیز در آن وقت ضروری خواهد بود و ماده افتراق از جانب شرط و صفت کلی کتاب
تحرک الاصل با ضرورت بشرط کونه کتاب صادق است و فی وقت کونه کتاب صادق نیست بواسطه
آنکه کتابی که شرط تحقیق ضروری است ذات کتاب نیست در هیچ وقت اگر چه وقت کتابت باشد
بواسطه آنکه ممکن است کتاب را درین وقت که خوب کند پس تحرک اصل نیز ضروری نخواهد بود در وقت
ماده افتراق از جانب شرط مادام الا صفت مثل کل کتاب حیوان با ضرورت مادام که کتاب صادق
است و بشرط کونه کتاب صادق نیست بواسطه آنکه کتابت و فعل ندارد و تحقیق حیوانیت

او فی وقت معین قوتیه مطلقه

یا است که حکم کرده می شود بضرورت نسبت محمول از برای موضوع در وقت از اوقات وجود
موضوع و این قضیه را قوتیه مطلقه گویند اما قوتیه بواسطه اعتبار تعیین وقت در و اما مطلقه بواسطه
عدم تقیید او بزمان و هم او بلا ضرورت و قوتیه مطلقه اعم است از شرط عامه بواسطه آنکه هر گاه حکم کرده
شود بضرورت ثبوت محمول با ضرورت سلب محمول در جمیع اوقات و صفت حکم کرده شده است بضرورت
ثبوت یا بضرورت سلب در وقت معین بواسطه آنکه وقت و صفت وقت معین است و لازم نیست که
هر گاه حکم کرده بضرورت ثبوت یا بضرورت سلب در وقت معین حکم کرده باشند در جمیع اوقات و صفت
چیز است که وقت معین غیر اوقات و صفت باشند مثل کل ممتنع با ضرورت وقت جملوله الا
بینه و بین آنست که حکم کرده ایم بضرورت ثبوت محمول که آنسان است از برای موضوع که قمر است
در وقت معین که میله ارض است و این غیر وقت و صفت است پس قضیه و قتیله صادق باشد و مشروط
عامه صادق نیست بواسطه آنکه آنسان ضروری نیست در وقت و صفت قمریت و الا لازم می آید
که در ایام ممتنع باشد و ماده اقباع مثل کتاب حیوان فی وقت معین صادق است که آن وقت
کتابت است و ماده کتابت نیز صادق است چون معلوم شد که قوتیه مطلقه اعم است از شرط عامه
عامه و مشروط عامه اعم است از ضرورتیه و اعم از قتیله اعم است از آن نمی پس قوتیه مطلقه اعم از
ضروری باشد

او غیر معین ممتنع مطلقه

یا است که حکم کرده اند در قضیه بضرورت ثبوت محمول بالضرورت سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات وجود موضوع و این قضیه را منتشره مطلقه می گویند اما منتشره بواسطه آنکه عدم تعیین وقت در آن مطلقه بواسطه آنکه عدم تقید او ببلاد و ام بالضرورت منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه حکم کنند بضرورت نسبت در وقت معین حکم شده است بضرورت نسبت در وقت ما و این ظاهر است و لازم نیست که هرگاه حکم کنند بضرورت نسبت در وقت ما حکم شده باشد بضرورت نسبت در وقت معین مثل این بنفس بالضرورت وقت تا که حکم کرده ایم بضرورت نسبت در وقت ما و حکم کرده ایم بضرورت نسبت در وقت معین ما در اجتماع مثل کل که مختف وقت کجیلوله صادق است در وقت ما نیز صادق است و چون معلوم شد که منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه اعم است از شرط عامه پس منتشره مطلقه نیز اعم خواهد بود از شرط عامه و چون شرط عامه است از شرط

او بدوام مادامت قائمه مطلقه او بدوامها

عطف است بر قول او که بضرورت نسبت یعنی اگر حکم در قضیه بدوام نسبت ما دمی که ذات موضوع باشد آن قضیه را دایم می گویند اما دایم مطلقه بواسطه آنکه مثل است بر معنی دوام یعنی استمرار ثبوت محمول بسلب محمول از برای موضوع و مطلقه بواسطه آنکه تقید نسبت دوام بوضعی یا بوقتی و دایمیه مطلقه اعم مطلق است از ضروری مطلقه بواسطه آنکه هرگاه نسبتی مثل الانفاک باشد شاید که محکم الانفاک باشد اما هرگز شفاک نشود مثلاً حرکت فلک ممکن الانفاک است فلک را اما دایم است فلک را پس صادق خواهد بود که کل فلک متحرک دایماً صادق نیست که کل فلک متحرک بالضرورت اعم من وجه است از شرط عامه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل این حیوان و صادق می آید دایمیه بدون مشروط عام در ماده کل فلک متحرک و صادق می آید مشروط عام بدون دایمیه در ماده کل مختف بظلم و همچنین اعم من وجه است از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل این حیوان صادق می آید دایمیه بدون ایشان در ماده که خالی باشد از ضروری ذاتی و می مثل کل فلک متحرک و صادق می آید وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه بدون دایمیه در ماده که خالی باشد ضرورت از دوام بحسب ذات مثل مختف بظلم

او ما دایم الوصف فقر قیه عامه

یا آنکه حکم کرده باشد در قضیه بدو اعم نسبت به مادامه الوصف یعنی مادامی که ذات موضوع متصف بوصف
عنه انی باشد و این قضیه را عرفیه عامه می گویند اما عرفیه بواسطه آنکه اهل عرف می فهمند این سخن را
از سالیه گاهی که ذکر کنند بهتر مثل هرگاه گویم لاشی من النائم یستقیظ اهل عرف می فهمند ازین قول
سلب بقا از ذات نائم مادامی که منتظف باشد بصفت نوم چون اخذ کردند این سخن را از عرف
نسبت دادند و اهل عرف عرفیه شمس گفتند و اما عامه بواسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانکه معلوم
خواهد شد و عرفیه عامه اعم است از ضروریه و مشروط عامه و دامیه بواسطه آنکه صادق می آیند بر ماده
کل این حیوان و صادق می آید عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصلابع مادوم کاتب
لا دامه و اعم من وجه است از وقت و منتظره بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده کل این حیوان
و صادق می آید عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصلابع مادوم کاتب و صادق می آیند
ایشان بدون عرفیه ماده کل منتظف

۱ و بقیه ایست باطله عامه

او بقیه ایست باطله است بر قول او که بدو اعم یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بقیه نسبت پس آن قضیه
را مطلقه عامه می گویند اما مطلقه بواسطه آنکه قضیه را هرگاه که اطلاق کردند و مقیدان فتنه نبخشند
از دوام و ضرورت و لا دوام و لا ضرورت فهم میشود از وفیلت نسبت پس چون این سخن مفهوم قضیه
مطلقه است نامیدند و این را با این و اما عامه بواسطه آنکه اعم است از وجودیه و لا دامیه و لا ضروریه چنانچه معلوم
خواهد شد و مطلقه عامه اعم از جمیع سلب است بواسطه آنکه هرگاه نسبت ضروری باشد یا دایمی فلبیه
نسبت خواهد بود و لا ضرورت نسبت هرگاه فلبیه باشد نسبت ضروری یا دایمی باشد و این بی هر است و مراد
بقیه نسبت تحقیق نسبت است در احد از منته نشسته

۱ و بعد ضرورت خلافها ممکنه عامه

یا آنست که حکم باشد در قضیه بعد ضرورت خلاف نسبتی که مذکور است و قضیه یعنی اگر باشد حکم در قضیه
بایجاب خواهد بود و مفهوم امکان سلب ضرورت بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است و قضیه بایجاب است و
خلاف او سلب است و اگر باشد حکم در قضیه سلب خواهد بود و مفهوم امکان سلب ضرورت بایجاب
بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است و قضیه سلب است و خلاف سلب بایجاب مثل هرگاه که گویم که کل

جاریه بالا مکان اعمام معنی او چنین بشود که سلب حرارت عارہ از نار ضروری نیست و ہر گاہ کہ گویم لاشی
 سن النار بجا یا بالا مکان اعمام معنی او چنین می شود کہ ایجاب حرارت من نار را ضروری نیست و این قطعہ
 را ممکن عامہ می گویند اما ممکن بواسطہ آنکہ مشتعل است بر شئی امکان کہ سلب ضرورت است و اما عامہ
 بواسطہ آنکہ استحضار ممکن خاصہ چنانکہ معلوم شود عامہ اعم است از مطلقہ عامہ بواسطہ آنکہ ہر گاہ صادق
 آید ایجاب بالفعل پس لازم اقل صادق خواهد بود کہ سلب ضروری نیست و سلب ضرورت سلب امکان
 ایجاب پس ہر گاہ کہ صادق آید ایجاب بالفعل صادق خواهد بود ایجاب بالا مکان و لازم نیست کہ
 ہر گاہ صادق آید ایجاب بالا مکان صادق آید ایجاب بالفعل بواسطہ آنکہ جائز نیست کہ ایجاب ممکن
 باشد و ہر گاہ واقع نباشد مثل گل غقاط و ہر چنین ہر گاہ کہ صادق آید سلب بالفعل صادق می آید
 لا اقل اینکہ ایجاب ضروری نیست و سلب ضرورت ایجاب امکان سلب است پس ہر گاہ کہ صادق آید
 سلب بالفعل صادق می آید سلب بالا مکان و لازم نیست کہ ہر گاہ کہ صادق آید سلب بالا مکان
 صادق آید سلب بالفعل بواسطہ آنکہ جائز است کہ سلب ممکن باشد و ہر کہ بالفعل نیاید شیل لاشی من لہذاک
 معتبر کہ وجوب معلوم شد کہ ممکن عامہ است از مطلقہ عامہ و مطلقہ عامہ است از باقی قضایای بسیط
 پس ممکن عامہ اعم بسایط باشد

فہدہ بسیط

یعنی این قضایای کہ مذکور شد قضایای بسیط اند کہ مستند نزد اہل صنائع و بحث کردہ اند اہل صنائع از
 احکام ایشان و بعضی از قضایای بسیط است کہ آن را اعتبار نگاہ اند و بحث از احکام ایشان نکردہ اند
 چنانچہ در باب نقیض معلوم خواہد شد چون صنعت فارغ شد از احکام بسیط پس شروع کردو
 احکام مرکبات گفت

وقد یقید العامتان والوقیتان المطلقتان باللا و دوم المذلتی
 فتنی المشر وطہ الخاصۃ و لعمری فیہ الخاصۃ والوقتیۃ و الممتشرۃ

یعنی گاہیست کہ مقید می سازند عامتہ را یعنی شر وط عامہ و عریۃ عامہ و وقیتان المطلقتان را یعنی
 وقیتیۃ مطلقہ و ممتشرۃ و لعمری فیہ الخاصۃ و لعمری فیہ الخاصۃ و لعمری فیہ الخاصۃ و لعمری فیہ الخاصۃ
 عامہ کہ مقید است بلا و دوم ذاتی مشروط خاصہ اما شر وط بواسطہ آنکہ مشتعل است بر شئی و معنی چنانکہ

معلوم شد اما خاصه بواسطه آنکه خص است از مشروط عامه و می نامند عرفیه عامه که مقید است بلاد دوم ذاتی
 عرفیه خاصه اما عرفیه بواسطه آنکه این معنی مافوق است از عرفین چنانچه معلوم شد اما خاصه بواسطه آنکه خص است
 از عرفیه عامه و می نامند وقتیه مطلقه را که مقید است بلاد ذاتی و وقتیه بخدت قید مطلقه باعتبار تقیید
 بلاد دوم و می نامند منتشره مطلقه را که مقید است بلاد دوم ذاتی منتشره بخدت قید مطلقه باعتبار تقیید بلاد دوم
 اما مشروطه خاصه موجب مثل کل نخست مطلق مادون تخفیف الادوات ترکیب و از مشروط عامه موجب است که خبر
 اوست و از سلب مطلقه عامه یعنی لاشئ من المنخسف مطلق بالفعل که مفهوم بلاد دوم است بواسطه آنکه هرگاه
 ایجاب محمول از برای موضوع دانی نباشد ایجاب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه ایجاب
 متحقق نباشد در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود فی الجمله و این معنی سلب مطلقه عامه است که از
 بلاد دوم مفهوم می گردد و اما مشروط خاصه سلبه که مثل لاشئ من المنخسف یعنی مادون تخفیف الادوات
 ترکیب او از مشروط عامه سلبه است که آن جزء اوست و از موجب مطلقه عامه که آن خبر ذاتی است
 بواسطه آنکه هرگاه سلب محمول از موضوع دانی نباشد سلب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه
 که سلب متحقق نباشد در جمیع اوقات ایجاب متحقق خواهد بود فی الجمله و این معنی موجب مطلقه عامه است
 که بلاد دوم شراست بان نسبت میان مشروط خاصه و ضروری و دانه بیانیه کلی است اما بیانیه
 مشروط خاصه و دانه بواسطه آنکه مشروط خاصه مقید است بلاد دوم بحث ذات و دانه دوم بحث نسبت
 و بلاد دوم و دوم بحسب ذات میان یک دیگرند بیانیه کلی و اما بیانیه مشروط خاصه و ضروری بواسطه
 آنکه حکم کرده ایم و ضروری و ضروری بحسب ذات و ضرورت بحسب ذات خص است از دوم بحسب ذات
 پس دوم بحسب ذات اعم باشد و نقیض اعم که بلاد دوم بحسب ذات است میان عین خص است
 که ضرورت بحسب ذات است بیانیه کلی پس مشروط خاصه میان ضروری باشد بیانیه کلی و مشروط خاصه
 خص مطلق است از مشروط عامه بواسطه آنکه مشروط خاصه مشروط عامه است با قیید دوم مقید خص است
 از مطلق و چنان معلوم شد که مشروط خاصه خص است از مشروط عامه و مشروط عامه خص است از مطلق و قضایا
 بیعتیه وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و عرفیه عامه و مطلقه عامه و ممکن عامه پس مشروط خاصه خص است از
 ذاتی و نه یا بواسطه آنکه خص از خص از برای خص است اما عرفیه خاصه موجب کلیه مثل کل کاتب
 متحرک الاصلایع مادام کاتبان بلاد و ادوات ترکیب و از عرفیه عامه موجب کلیه است که آن جزء اول است و از
 سلب مطلقه عامه یعنی لاشئ من الکاتب متحرک الاصلایع بالفعل که بلاد دوم شراست بان و بنا بر
 عرفیه خاصه سلبه مثل لاشئ من الکاتب بساکن الاصلایع مادام کاتبان بلاد و ادوات ترکیب او

از سالبه عرفیه عامه است که آن جزء اول است و از موجدیه مطلقه عامه یعنی کل کاتب با کن الاصلای با فعل
 که لا دوام شارت است بآن تفصیلی که در شرع و طایفه معلوم شد و عرفیه خاصه است از شرع و طایفه خاصه بواسطه
 آنکه هرگاه صادق آید ضرورت بحسب وصف لا دایما صادق می آید و در محاسبه وصف لا دایما
 کل منخسف مطلق ما در منخسف لا دایما و لازم نیست که هرگاه صادق آید در محاسبه وصف لا دایما صادق باشد
 ضرورت بحسب وصف لا دایما مثل صادق است و اما کل کاتب تحریک الاصلای ما دوام کاتب لا دایما صادق
 نیست با ضرورت کل کاتب تحریک الاصلای ما دوام بواسطه آنکه تحریک الاصلای ذات کاتب را در هیچ وقت
 ضروری نیست اگر چه در وقت کاتب صادق نیست با ضرورت کل کاتب تحریک الاصلای ما دوام باشد
 چنانچه معلوم شد و عرفیه خاصه میان دوایه است بتأیید کلی بواسطه آنکه عرفیه خاصه مقید است بلا دوام
 بحسب ذات و لا دوام بحسب ذات بتأیید دوام بحسب ذات و ضرورت بحسب ذات بتأیید کلی بنیای
 گذشته و اعم من وجه اعم است از وقتیه مطلقه و منتهیه و مطلقه و شرع و طایفه بواسطه آنکه صادق می آید در
 ماده کل منخسف مطلق و صادق می آید و عرفیه خاصه بدون ایشان در ماده کل کاتب تحریک الاصلای صادق
 می آید ایشان بدون عرفیه خاصه در ماده کل ایشان حیوان و نفس مطلق است از عرفیه عامه بواسطه آنکه
 عرفیه عامه عرفیه عامه است یا قید لا دوام مقید نفس است از مطلق و چون معلوم شد که عرفیه خاصه
 نفس است از عرفیه عامه و عرفیه عامه نفس است از مطلق عامه و ممکن عامه پس عرفیه خاصه نفس باشد
 از مطلق عامه و ممکن عامه و اما وقتیه موجدیه مثل کل منخسف وقت حیلوله الارض بنیه و بدین
 لا دایما ترکیب و از وقتیه مطلقه موجدیه است که آن جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا نشی من القهر
 بنحسب باقی که لا دوام شارت است بآن و اما وقتیه سالبیه مثل لا نشی من القهر بنحسب و التبریر
 لا دایما ترکیب و از سالبه وقتیه مطلقه است که آن جزء اول است و از موجدیه مطلقه عامه یعنی
 کل منخسف با فعل که لا دوام شارت است بآن و وقتیه نفس من وجه است از عرفیه خاصه بواسطه آنکه
 صادق می آید در ماده کل منخسف مطلق و صادق می آید عرفیه خاصه بدون وقتیه که در ماده کل کاتب تحریک
 الاصلای صادق می آید و وقتیه بدون عرفیه خاصه در ماده کل منخسف وقت حیلوله الارض بنیه و بدین
 نفس لا دایما و اعم مطلق است از شرع و طایفه بواسطه آنکه هرگاه صادق آید ضرورت بحسب وصف لا
 دایما صادق می آید ضرورت در وقت معین لا دایما بواسطه آنکه وقت وصف وقت معین است مثل کل
 منخسف مطلق و لازم نیست که هرگاه صادق باشد ضرورت معین لا دایما باشد ضرورت در وقت معین
 چه شاید که آن وقت معین غیر وقت باشد مثل کل منخسف وقت حیلوله الارض بنیه و

او بین اس لادانما صادق است و صادق نسبت کل غیر متخفف مادام قمر الادانما و میاں و زمین است بطور
آنکہ تقیید بلا دویم چنانکہ گذشت و اعم اعم من و جہت از عامتان بواسطہ آنکہ صادق می آید در مادہ کل
تخفف مطلق و صادق می آید و قیید بدون ایشان در مادہ کل غیر متخفف و صادق می آید ایشان بدون قیید
در مادہ کل این حیوان و خص مطلق است از وقیئہ مطلقہ بواسطہ آنکہ وقیئہ مطلقہ است بقیید لادام
تجبب ذرات و قیید خص است از مطلق و چون معلوم شد کہ وقیئہ خص مطلق است از وقیئہ مطلقہ و
وقیئہ خص مطلق است از منتشرہ مطلقہ و مطلقہ عامہ و ممکن عامہ پس وقیئہ خص باشد از منتشرہ مطلقہ
و مطلقہ عامہ و ممکن عامہ اما منتشرہ موجبہ مثل کل این تنفس و قیام لادانما ترکیب او از موجبہ
منتشرہ مطلقہ است کہ آن چیز اول است و از موجبہ مطلقہ عامہ یعنی کل این تنفس افضل کہ لادام
ایش است یا ان منتشرہ اعم مطلق است از وقیئہ بواسطہ آنکہ ہر گاہ صادق آید ضرورت در وقت
معین لادانما صادق می آید ضرورت در وقت لادانما و عکس نسبت نسبت منتشرہ بباقی قضایا ہم
چون نسبت وقیئہ است بباقی قضایا الا نسبت او بوقیئہ مطلقہ بواسطہ آنکہ اعم من و جہت است از وقیئہ
مطلقہ بخلاف وقیئہ کہ خص مطلق است از وقیئہ مطلقہ چنانکہ گذشت مادہ اجتماع کل تخفف مطلق
مادہ افتراق از جانب منتشرہ مثل کل این تنفس و قیام لادانما و مادہ افتراق از جانب
وقیئہ مطلقہ مثل کل این حیوان

الذاتی

و تقیید المطلقہ العامہ باللا ضرورۃ الذاتیۃ فی الوجودیۃ

اللا ضرورۃ

و گاہ است کہ مقید می سازند مطلقہ عامہ بلا ضرورت ذاتی پس می نامند اور وجودیہ لا ضروریہ اما
وجودیہ بواسطہ آنکہ منتشرہ است بر مطلقہ عامہ کہ حکم شدہ است در فعلیہ و جنبہ است و اما لا ضروریہ بواسطہ
آنکہ جزو ثانی ممکن عامہ است و در ممکن عامہ حکم کردہ می شود بسبب ضرورت ابا وجودیہ لا ضروریہ موجبہ مثل
کل این کتاب افضل لا بالضرورت ترکیب او از موجبہ مطلقہ عامہ کہ جزو اول است و از سالیہ ممکن عامہ
لا ضرورۃ مفہوم می گردد یعنی لاشی من این کتاب بالامکان لہام بواسطہ آنکہ ہر گاہ ایجاب
شود برای موضوع ضروری نباشد تحقق خواهد بود بلیہ ضرورت ایجاب بلیہ ضرورت ایجاب امکان عامہ سالیہ است و اما
وجودیہ لا ضروریہ سالیہ مثل لاشی من این کتاب لا بالضرورۃ ترکیب او از سالیہ مطلقہ عامہ است
ہ آن جزو اول است و از موجبہ ممکن عامہ است کہ از لا ضرورۃ مفہوم گردد یعنی کل این کتاب بالامکان

العام بواسطه آنکه گاهست سلب محمول از موضوع ضروری نباشد تحقق خواهد بود و سلب ضرورت سلب امکات
عام موجب است و وجودیه لازم و دریه اعم مطلق است از خاصیتان و وقتیان بواسطه آنکه هرگاه صادق بود ضرورت
بجسب و صفت یا در او هم بجسب و صفت یا ضرورت در وقت معین یا ضرورت در وقت مالا یا صادق خواهد بود
فعلیه نسبت لا باضرورت و عکس نسبت و این ظاهر است و مباین ضروری است بواسطه تمیید او باضرورت
در علمین وجه است از دانه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده دوامی که خالی باشد از ضرورت مثل کل
فلک متحرک و صادق می آید و دانه بدون او در ماده ضروری مثل کل انسان حیوان و صادق می آید
وجودیه لازم و دریه بدون دانه در ماده لا دوام ذاتی مثل کل انسان کاتب لا باضرورت همچنین اعم
من وجه است از عامتان و وقتیان مطلقتان بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده شرط خاص
عامه مثل کل مختلف مطلق و صادق می آیند ایشان بدون وجودیه و لازم و در ماده ضروری مثل کل انسان
حیوان و صادق می آید وجودیه لازم و دریه بدون ایشان در ماده لا دوام هم بجسب و صفت مثل کل انسان
کاتب لا باضرورت و نفس مطلق است و ممکن عامه و این ظاهر است

او بالادوام الذاتی فیسی الوجودیه اللادوامه

یعنی گاهست که مقید می سازند مطلقه عامه را با دوام ذاتی نمی نامند و او را وجودیه لا دانه
اما وجودیه چنانکه گذشت و اما لا دانه بواسطه آنکه ذاتی مطلقه عامه است و لا دوام شرط نیست بان
چنانکه معلوم خواهد شد اما وجودیه لا دانه موجب مثل کل انسان کاتب لا دانه ترکیب از موجب مطلقه عامه
است که آن خبر اول است و این الیه مطلقه عامه که لا دوام شرط نیست بان بواسطه ایجاب محمول از
برای موضوع هرگاه دایمی نباشد تحقق خواهد بود و سلب فی آنکه سلب فی آنکه اطلاق عامه سلب
است و اما وجودیه لا دانه میسر است لاتی من انسان کاتب لا دانه ترکیب او را الیه مطلقه
عامه است که خبر اول است و از موجب مطلقه عامه که لا دوام شرط نیست بان بواسطه آنکه سلب محمول
از برای موضوع هرگاه دایمی نباشد تحقق خواهد بود و ایجاب فی آنکه ایجاب فی آنکه اطلاق عامه
موجب است و وجودیه لا دانه نفس مطلق است از وجودیه لازم و دریه بواسطه آنکه هرگاه تحقق باشد فعلیه
نسبت لا دانه تحقق خواهد بود و فعلیه نسبت لا باضرورت مثل کل انسان کاتب لا دانه عکس نسبت
در ماده دوام ذاتی از ضرورت مثل فلک متحرک لا باضرورت صادق است و لا دانه صادق نیست بواسطه
آنکه هرگاه فلک دایمی است بر عکس نفس داعم مطلق است از خاصیتان و وقتیان داعم من وجه است

از عاقلان و وقتیان مطلقان بان بیانی که گذشت در وجودی و لازوری و میانی ضروری و امکانی است
بوسیله آنکه تقصید او بلا دوام انحصار و اعم مطلق است از مطلقه عامه و ممکن عامه و این ظاهر است

وقد یقید المکنه العامة بلا ضرورة الجانب الموافق ايضا
الممكنة الخاصة

یعنی گاه هست که تقصید می سازند ممکن عامه را بجانب موافق نیز چنانکه مقید می سازند بجانب مخالف
و می ناسند و اگر ممکن خاصه بوسیله آنکه مشتمل است بر معنی اسکان اما خاصه بوسیله آنکه انحصار است از
ممکن عامه مثلاً هرگاه گوئیم کل آن کاتب بالاسکان الخاص بالاشی من الائن کاتب بالاسکان
الخاص معنی او چنین می شود که سلب کتابت از آن ان و بجانب کتابت آن ان را ضروری نیست
پس هیچ فرقی نیست مساوی موجب ممکن خاصه و سائله ممکن خاصه بعضی فرق کرده اند میان موجب
و سائله ممکن خاصه باینکه گفته اند موجب ممکن خاصه بجانب سلب است و سائله ممکن خاصه عامه مطلق است از باقی
مرکبات و این ظاهر است و میانی ضروری است بوسیله آنکه حکم کردیم در سلب ضرورت از طرفین و
اعراض و جهت از و اعلمه و عاقلان و وقتیان مطلقان بان بیانی که گذشت در وجودی و لازوری
وجودی و لا دوام و چنین جسم من درجه است از مطلقه عامه بوسیله آنکه صادق می آید در وجودی و لازوری
و صادق می آید ممکن مطلقه عامه بدون ممکن خاصه در ماده ضروری و صادق می آید ممکن خاصه
بدون مطلقه عامه باینکه اسکان قبیل نیاید مثل غنقا، طار و انحصار مطلق است از ممکن عامه
و این ظاهر است

ونبه مرکبات لان الاولیاء اشارة الى مطلقه عامه واللا ضرورة

الى ممکنه عامه مخالفة لکیفیه موافق لکیفیت لما قید بها

یعنی این تضاد یا ای سبب که گذشت در مرکبات اند بوسیله آنکه لا دوام در بیان اشارت است بطلقه
عامه و لازوری ممکن عامه چنانچه معلوم شد که مخالف باشند بین مطلقه عامه و ممکن عامه در کین و
موافق باشند در کم آن تقصید را که تقصید شده است بایشان یعنی اگر آن تقصید موجب باشد مطلقه عامه
و ممکن عامه سالب باشد و اگر آن تقصید سالب باشد مطلقه عامه و ممکن عامه موجب باشد و اگر آن
تقصید کلی باشد مطلقه عامه و ممکن عامه نیز کلی باشند و اگر جزئی جزئی

فصل ششم در لزومیه ان حکم فیها بشیو نسبت علی تقدیر آخری او

بیفهماعنه و لزومیه ان کان ذلک لعلاقه و الاتفاقیه

قبیل ازین معلوم شد که شرطیه نسبت که حکم کرده باشند در وثبوت شئی از برای شئی و سلب شئی از برای شئی و این شرطیه بر دو قسم است متصل منقطع و نسبت که حکم کرده باشند در وثبوت نسبتی بر تقدیر نسبتی و دیگر سلب نسبتی بر تقدیر نسبتی و دیگر شرطیه بر دو قسم است لزومیه و اتفاقیه لزومیه نسبت که میان مقدم و تالی علقه باشد و علقه امری را گویند که نسبت مقدم مستلزم تالی باشد چون علقه تضافیت علقه عبارت از نسبت که مقدم علقه تالی باشد تا مقدم معلول تالی باشد یا مقدم و تالی هر دو معلول علقه تالی باشند و اینکه مقدم علقه تالی باشد مثل انکانت الشمس طالع فالتی فالتی موجود که الشمس طالع مقدم است و النهار موجود تالی و طلوع الشمس علقه وجود النهار است و اینکه مقدم معلول تالی باشد مثل انکان النهار موجود و اتفاق الشمس طالع وجود النهار که مقدم است معلول طلوع الشمس که تالی است و اینکه مقدم و تالی هر دو معلول و علقه تالی باشند مثل انکان النهار موجود و العالم مضی که النهار موجود و مقدم است و العالم مضی تالی است و این مقدم و تالی هر دو معلول علقه تالی اند که آن الشمس طالع است و هرگاه که مقدم علقه تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود و بواسطه آنکه هرگاه علییه لفعیل آید معلول لفعیل می آید و مقدم هرگاه که معلول تالی باشد لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه هرگاه معلول لفعیل آید علییه نیز لفعیل می آید و چنین اگر مقدم و تالی هر دو معلول علقه تالی باشد مقدم لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه هرگاه که معلول لفعیل آید علییه نیز لفعیل می آید و هرگاه که علییه لفعیل آید تالی نیز لفعیل می آید بواسطه آنکه او معلول همین علت است و علقه که لفعیل آید معلولش نیز لفعیل می باید آید و اما تضافیت میان دو شئی نسبت که از تعقل کل واحد تعقلی دیگر می لازم آید مثل ابوه و نبوه و طاعت که هرگاه مضافیت تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود و مثل انکان زید ابنا لعمرفکان عمرو نبیه و این که مذکور شد تمام لزومیه بود و اگر چنین نباشد یعنی میان مقدم و تالی علقه نباشد آنرا اتفاقیه می گویند مثل ان کان الانسان ناطق فالحمار ناطق انکانه ان ناطق باشد لازم نمی آید که حمار ناطق باشد لیکن بطریق اتفاق واقع شده است که در نقص اوقات که ان ناطق است حمار ناطق است و بعضی بوقت می خصص اعتراض کرده اند که اگر از وجود علقه در لزومیه و عدش در اتفاقیه وجود و عدش علقه در نفس الامر مراد است پس لزومیه کا ذیه و اتفاقیه کا ذیه بیرون میروند اگر

مردانست که یا اعتبار نکند و مستثمن باشد که اگر از مطلقه می گویند می ناسند چه اگر علاقه کنند
و بیه باشد و اگر اعتبار عدم لزوم نماید اتفاقیه باشد و اگر یکدیگر را مطلقه کنند از مطلقه میگویند

و تفصیله ان حکم فیها یتنافی السببیین و التناهیها صدق و
کذباً و بی حقیقتیه و صدقاً فقط فمانعه الجمع او کذباً فقط فمانعه الخلو

و کل واحد منهما ویه ان کان لتنافی لذاتی الخیریین و الا فالتناقضیه

و تفصیله نیست که حکم کرده بود در ویتنافی و نسبت به سبب تنافی و نسبت در صدق و کذب و آنرا
حقیقه خوانند تنافی و نسبت در صدق و کذب یعنی این هر دو یک شئی یا هم صادق نیامند و هر دو با هم
کاذب نیامند و اگر حکم کرده باشند تنافی و نسبت در صدق و کذب این حقیقه موجب می گویند
کیون نداند در وجوب و اما ان کیون فرد یعنی این عدم دریا از وضعیت یا فردی تواند بود که هم زوج و هم
فرد نباشد می تواند بود که هم زوج بود و هم یک حکم کرده باشند بل تنافی و نسبت در صدق و کذب این
حقیقه سالیه می گویند مثل لیس اما ان کیون نه انسان و نه او کاتبی که می تواند بود که این باشد
که هم بود باشد و هم کاتب می تواند بود که این باشد که نه او باشد و نه کاتب و اگر حکم کرده باشند
تنافی و نسبت در صدق و کذب یعنی این هر دو نسبت تنافی یک دیگر اند و صدق تنها و در کذب
تنافی نیستند این موجب مانع الجمع می گویند مثل اما ان کیون نه انشی شجر او حجر او اگر حکم بل تنافی
و نسبت در صدق تنها کرده باشند آنرا سالیه مانعه الجمع می گویند مثل لیس اما ان کیون نه انشی لا
شجر او لا حجر او اگر تنافی در کذب تنها باشد و در صدق تنافی نباشد آنرا موجب مانعه الخلو می گویند
مثل اما ان کیون نه انشی لا شجر او لا حجر او اگر حکم کرده باشند بل تنافی نسبت در کذب تنها آنرا
سالیه مانعه الخلو می گویند مثل لیس اما ان کیون نه انشی شجر او حجر او مضمون سالیه مانعه الخلو مضمون
موجب مانعه الجمع است و مضمون سالیه مانعه الجمع مضمون موجب مانعه الخلو است و قید فقط که در مانعه الجمع
و مانعه الخلو کرده است احتمال دو معنی دارد یکی آنکه حکم کرده باشند و مانعه الجمع تنافی و نسبت در
صدق و کذب یعنی در کذب تنافی نباشد و آنرا مانعه الجمع یعنی این می گویند و دوم آنکه حکم کرده باشند
در ویتنافی و نسبت در صدق فقط یعنی با سکوت از حال کذب اعم از تنافی و کذب باشد یا نه و
این را مانعه الجمع یعنی اعم می گویند و برین قیاس است مانعه الخلو و هر یک ازین حقیقه و مانعه الجمع

و اما نموده و در وقت است و اتفاقیه و اتفاقیه و اتفاقیه که متانی میان این دو جزو بوسطه است
ایشان باشد مثل اما ان کیون نه اعد و زوجا و اما ان کیون نه اعد و فردا که میان ذوات زوجیه و ذوات
فردیه متانی است و مثل اما ان کیون نه اثنی شجر او حجر که میان ذوات شجریه و حجریه متانی است و مثل
اما ان کیون نه اثنی شجر او لاجر که میان ذوات لاجریه و لاجریه متانی است و اگر متانی میان
خرتین لذت ها نیست و این اتفاقیه می گویند چنانکه گویند اسود لا کاتب را اما ان کیون نه ا
اسود او کاتب و باید دانست که هم چنانچه جملیه منقسم می شود بصور و شخصیه و محلیه و شریطیه نیز منقسم
می شود بصورت و شخصیه و محلیه و هم چنانکه کلیه جملیه باعتبار کلیه حکمت نه باعتبار کلیه موضوع و محمول
همچنین کلیه شریطیه باعتبار کلیه حکمت نه باعتبار کلیه مقدم و متانی بوسطه آنکه قول ما که کلمات انا کال
زید تکتب فهو محرک به در قضیه کلیه است یا آنکه مقدم و متالی او خبری اند پس معلوم شد که کلیه شریطیه
باعتبار کلیه حکمت در جمیع ازمان و در جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم نه باعتبار کلیه
مقدم یا متالی و باین تصریح کرده است بقول خود که

ثم احکم فی اشرطیه ان کان علی جمیع تقادیر المقدم فکلیه

یعنی پس حکم در قضیه شریطیه اگر بر جمیع تقادیر وقوع مقدم است در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن
الاجتماع باشد یا مقدم آن قضیه شریطیه کلیه است اما متصله کلیه مثل کل ما کان زید لها ناکان حیوانا پس
حکم در لزوم حیوانیت زید است مرتباً نه زید را در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع
باشد یا مقدم مثل بودن زید قایم و بودن عمر و قاعد و بودن مس طلع و غیر اینها و اما متصله کلیه مثل
آنکه گوئیم دایما اما ان کیون اعد و زوجا او فردا پس حکم در متانی فردیت عدد است و زوجیت عدد
را در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم و سور موجب کلیه و متصله کلیه است و
مهاست و متی و در متصله موجب کلیه دایما و سور سالیه کلیه متصله و سالیه متصله پس متبیه است مثال
سالیه کلیه متصله پس البته انکانت الشمس عالقو فاللیل موجود و مثال متصله سالیه کلیه پس البته
است اما ان کیون الشمس عالقو و اما ان کیون لهما موجود او مبضها تبیینی آنکه باشد حکم در قضیه شریطیه
بر بعضی تقادیر خبریه مقدم و بعضی ازمان لیکن بدون لامطلاقه و نه یعنی تقید بوضع معین یا وقت
معین بلکه حکم بر بعضی اوضاع و ازمان غیر معین باشد پس آن قضیه شریطیه خبریه است اما متصله خبریه
مثل قد کیون اذا کان اثنی حیوانا کالانما که حکم در لزوم حیوانیت خبریه است من حیوانیت

آن شئی را در بعضی از آن و بنا بر بعضی از اوضاع که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم مثل بودن او نا ملق
لیکن تعیین این وضع در زمان نمی کنیم بلکه اطلاق می کنیم و اما منقسمه حسبه مثل قد کیون اما ان کون
الشئ جماد او اما میا که حکم در مبتدائی ناسی می است و حساب وید آن شئی را در بعضی از آن و بنا بر بعضی
اوضاع که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم مثل بودن آن شئی از حضرت لیکن تعیین این زمان و
این وضع نکرده ایم بلکه اطلاق و سور و جوب حسبه منقسمه و منقسمه قد کیون است و سور و جوب حسبه
متصل و سالبه خبریه منقسمه قد لا کیون است مثال سالبه خبریه منقسمه قد لا کیون اذ انکانتہ اشهر
عالمه فاعیل موجود و مثال سالبه خبریه منقسمه قد لا کیون اما ان کیون اشهر عالمه او کیون انما وجود
او معدوم است یعنی یا آنکه باشد حکم در قضیه شطیه بر بعضی تقادیر مقدم و بعضی از زمان
لیکن یہ مطلقا بل مبنی بر تعیین این بعضی از زمان و اوضاع کنیم پس آن قضیه شطیه منقسمه است
اما منقسمه بنابر تعیین زمان مثل ان بعضی ایوم فاکرتک اگر ایام یا بر تعیین اوضاع مثل ان
بعضی را کبا و اگر تک و اما منقسمه بنابر تعیین زمان مثل زید فی ہذا الیوم اما ان میت
و اما ان یصح و بنا بر تعیین بعضی اوضاع مثل ان کیون فی الدار زید او غم و

والا امثلة

یعنی اگر نباشد حکم در شطیه بر جمیع تقادیر مقدم و نہ بر بعضی تقادیر مقدم مطلقا و نہ بر بعضی
تقادیر سلبا بلکه حکم کرده باشند و را و بر تقدیر وقوع مقدم شعرا و کان جمیعاً او بعضاً مطلقاً او بعضاً
پس آن قضیه امملا گوئید اما متصله امملا مثل ان کانت الشمس عالمه فالحمار موجود و اما منقسمه
مثل الحد و اما ان کیون زوجا و فردا و لفظ ان و لو و اذ و اقبال و اما در انفصال از برای این است
و طرعا الشریطۃ فی الاصل قضیتان حکمیان منقسمتین او منقسمتان

یعنی دو قضیه شطیه که یکی از مقدم و یکی از سلبی اگر چه قضیه بالفعل نیستند بواسطه عدم ادعان در بیان لیکن مثال
در اصل دو قضیه حلیه اند مثل کما کان الشئ انما فهو حیوان کہ طرفین این قضیه یعنی الشئ انما فهو
حیوان دو قضیه حلیه اند یا آنکہ طرفین دو قضیه متصله اند مثل کما کانت الشمس عالمه فالحمار موجود
فکما لم یکن الشمس عالمه لم یکن الحمار موجود و طرفین این قضیه یعنی ان کانت الشمس عالمه
فالحمار موجود فکما لم یکن الشمس عالمه لم یکن الحمار موجود و در اصل دو قضیه متصله اند یا آنکہ طرفین
دو قضیه منقسمه اند مثل کما کان دایما اما ان کیون احد زوجا و اما ان کیون فردا اما ان
کیون منقسمتا و بین دو غیر منقسم مبتدئا و جزا و طرفین این قضیه سلبی ان کیون احد

زواج و اما ان کیون فردا دنا و اما ان کیون منقسم بیتسا و بین او غیر منقسم بیتسا و بین دو قضیه
منفصله اند یا آنکه طریقین شرطیه و دو قضیه مختلفه اند در محصل و انفصال و تصور نسبت اینجا
شش صورت و متصلات و شش و منفصلات اما مثله متصلات اولی آنکه مقدم حملیه باشد
و تالی متصله شل ان کانت الشمس علته لوجود النهار فکلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود
و دوم عکس اول شل کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود فوجود النهار ملزم مطلق الشمس
شوم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله شل ان کانت هذا عدد و اما زوج و اما فرد
چهارم عکس این شل کلما کان هذا زوجا و فردا کان عدد و اما زوج و اما فرد
پنجم آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله شل کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود و اما
اما ان کیون الشمس عالته و اما ان کیون لا النهار موجود ا

ششم عکس این شل ان کان دنا و اما ان کیون الشمس عالته و اما ان لایکون النهار موجودا
فکلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود
و اما مثله منفصلات

اول آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله شل اما ان لایکون الشمس علته لوجود النهار و اما ان
کیون کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود

دوم عکس این شل اما ان کیون کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود و اما ان لایکون الشمس
علته لوجود النهار
شوم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله شل اما ان کیون هذا الشیء لیس عددا و اما
کیون زوجا و فردا

چهارم عکس این شل اما ان کیون هذا الشیء زوجا و فردا اما ان کیون هذا الشیء لیس موجود
پنجم آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله شل اما ان کیون کلما کانت الشمس عالته فالنهار
موجود و اما ان کیون الشمس عالته و لا لایکون النهار موجود ا

ششم عکس این شل اما ان کیون الشمس عالته و لا لایکون النهار موجود ا و اما ان کیون
کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود ا

انما خرجنا زیاده او اقله الاتصال او الانفصال عن التمام

شیخ محمد بن عبد الوہاب

یعنی طرفین قضیه شرطیه در اصل دو قضیه تامه اند الا آنکه بیرون رفته اند بسبب زیادتی ادوات اتصال
یا انفصال از ترکیه قضیه تام باشند بواسطه آنکه قضیه تامه نیست که مشتق باشد بیکم بسبب زیادتی ادوات
اتصال یا انفصال از ترکیه قضیه تام شده است از ایشان حکم

فصل ہستنا قضا و ختلاف القضیتین بحیث یلزم لذاتہ من صدق
کل کذب الاخری و العکس

تفاوت اختلاف دو قضیه است بحیثی که لازم آید لذاته از صدق هر یک ازین دو قضیه کذب
دیگر و از کذب هر یک صدق دیگر و قید مستلزم که بوجه اختلاف که مستلزم صدق احد
تقضیین و کذب دیگر باشد اما نه لذاته باشد بلکه بواسطه امر خارج باشد بیرون رد و ثل کل حیوان
انسان و بعضی انجیوان لیس باطنی که اگر چه اختلاف هست بحیثی که از صدق هر یک کذب دیگر
لازم آید و برعکس اما لذاته نیست بلکه بواسطه امر خارج است که آن مساوات
انسان و ناطق است

ولا بد من الاختلاف في الكم والكيف البهتة

و ناچار است و تحقیق تناقض از اختلاف قضیین در هر چیز اول کم می کلمه و جزئیته یعنی می باید
که اگر یکی از قضیین کلی باشد و دیگری جزئی باشد و برعکس که اگر اختلاف در کم نباشد و هر دو
کلی باشند یا هر دو جزئی باشند تناقض نیست زیرا که گاه هست که کلیتین هر دو کاذب باشند مثل
کل حیوان انسان و لاشئ من یخو ان یهان که هر دو کاذب اند و جائز است که در بعضی موارد
باشد مثل بعضی یخو ان انسان یعنی بعضی حیوان لیس یهان که هر دو صادق اند و دوم اختلاف در
کیف که ایجاب و سلب باشد نیز می باید زیرا که میان دو موجب و دو سالبه این اختلاف متحقق
نمی تواند شد و این مختار است سوم اختلاف در جهت است یعنی می باید که جهت هر یک از این
دو قضیه غیر یک دیگر باشند که اگر هر دو قضیه یک جهت داشته باشند تناقض نیست مثل کل انسان
کاتب بالعرف و بعضی الانسان لیس کاتب بالضرورة که هر دو کاذب اند و کل انسان کاتب
بالاسکان و بعضی الانسان لیس کاتب بالاسکان هر دو صادق اند

والاستخاء وفيما عدا

۱۱. محمد زین
 عطلا خانم
 راجه نانا
 الساروی
 اوج شمس
 الاندلس
 لکن الوند
 سید علی
 خان
 حسین
 لکن الوند
 اوج شمس
 کونین
 الاندلس
 بیچ علی

در اوقات ذات و نقیض اول سلب دوم ایجاب است و در اوقات ذات سلب دوم ایجاب است
در اوقات ذات لازم دارد فعلیه سلب را در وقتی از اوقات ذات و اما اینکه نقیض را در اوقات
مطلقه عامه موجب است بواسطه آنکه دائرهای سلب است و دوم سلب است و نقیض اول سلب دوم سلب
و سلب دوم سلب لازم دارد فعلیه ایجاب را و چون ناقص از جانبین است نقیض مطلق
عامه نیز دائره خواهد بود

و للمنفردية العامة المحيطة بالمسكنة

و نقیض مشروط عامه موجبیه ممکن سالیه است و نقیض مشروط عامه ایجنیه ممکن موجبیه
است و یجنیه ممکن نیز نه از جمله موجبات مشهور است که با بقا دانسته شد تم نقیض آنکه تنهیب است که حکم
کرده باشند در سلب ضرورت و صفی از جانب مخالف حکم اما اینکه نقیض مشروط عامه یجنیه ممکن سالیه
است بواسطه آنکه در مشروط عامه موجبیه حکم کرده اند بغیر از ایجاب سلب و صفت عنوانی نقیض
سلب ضرورت ایجاب سلب است و این سلب یجنیه ممکن سالیه است زیرا که یجنیه ممکن سالیه است که
حکم کرده باشند در سلب ضرورت و صفی از جانب مخالف سلب که ایجاب است و اما اینکه نقیض مشروط
عالمیه ایجنیه ممکن موجبیه است بواسطه آنکه مشروط عامه سالیه است که حکم کرده باشند در بغیر از
سلب و در جمیع اوقات و صفت و نقیض اول سلب ضرورت سلب است و در جمیع اوقات و صفت سلب
ضرورت سلب و در جمیع اوقات و صفت یجنیه ممکن موجبیه است بواسطه آنکه اول سلب ضرورت و صفی است
از جانب مخالف ایجاب که سلب باشد

و للمنفردية العامة المحيطة بالمسكنة

یجنیه مطلقه نیز از جمله موجبات مشهوره است و آن یجنیه نیست که حکم کرده باشند در و فعلیه یجنیه در
وقتی از اوقات و صفت عنوانی و نقیض عرفیه عامه موجبیه یجنیه مطلقه سالیه است و نقیض عرفیه
عالمیه ایجنیه مطلقه موجبیه است اما اول بواسطه آنکه عرفیه عامه موجبیه معنی دوم ایجاب است
و در جمیع اوقات و صفت نقیض سلب دوم ایجاب و در جمیع اوقات و صفت لازم دارد فعلیه سلب
را در وقتی از اوقات و صفت که یجنیه مطلقه سالیه است و نقیض عرفیه عالمیه ایجنیه مطلقه
موجبیه است بواسطه آنکه عرفیه عالمیه سالیه معنی دوم سلب است و در جمیع اوقات و صفت و نقیض
اول سلب دوم سلب است و در جمیع اوقات و صفت سلب دوم سلب لازم دارد فعلیه ایجاب
را در وقتی از اوقات و صفت که یجنیه مطلقه موجبیه است پس نقیض شش خنیه از باب لفظ نوکر

در نقیض مشروط
عامه موجبیه ممکن
سالیه است و نقیض
مشروط عامه ایجنیه
ممکن موجبیه است
و این سلب یجنیه
ممکن سالیه است
زیرا که یجنیه
ممکن سالیه است
که حکم کرده
باشند در سلب
ضرورت و صفی
از جانب مخالف
سلب که ایجاب
است و اما اینکه
نقیض مشروط
عالمیه ایجنیه
ممکن موجبیه
است بواسطه
آنکه مشروط
عامه سالیه
است که حکم
کرده باشند
در بغیر از
سلب و در
جمیع اوقات
و صفت و
نقیض اول
سلب ضرورت
سلب است و
در جمیع
اوقات و
صفت سلب
ضرورت
سلب و در
جمیع
اوقات و
صفت
یجنیه
ممکن
موجبیه
است
بواسطه
آنکه
اول
سلب
ضرورت
و صفی
است
از
جانب
مخالف
ایجاب
که
سلب
باشد

که در نقیض دو قضیه دیگر قضیه مطلقه نیست مطلقه باشد بلکه
گذشت بود بلکه با چار ضرورت داریم ضرورت ذاتی و ضرورت وصفی و ضرورت معین و
ضرورت در وقت و نقیض ضرورت ذاتی ایسان کرد که امکان ذاتی و نقیض ضرورت وصفی
نیز بیان کرد که امکان وصفی معین است پس معلوم خواهد بود که نقیض ضرورت در وقت معین
ضرورت در وقت معین خواهد بود که ممکن نیست است و نقیض ضرورت در وقت مطلقه
وقت مطلقه خواهد بود که آن ممکن نیست است

و لم یکنه المفهوم المردود بین نقیضی است

و نقیض قضیه مرکبه مفهومی است مردود میان نقیض جزئین بود بلکه نقیض جزئین آن است است
و منع مجموع منع احد الجزئین می شود یا برعکس هر دو جز و رفع هر جزئی نقیض آن جز است
پس نقیض قضیه مرکبه که مفهوم باشد نیز و تریانه نقیضین جزئین بسبب منع خلوص طریق احد
نقیض قضیه مرکبه است اولاً تحقیق نمایند جزئین او را و ثانیاً تحقیق نمایند نقیض هر دو جز را
و بعد از آن ترکیب کنند منفصله مانده انحلال از نقیض جزئین مثلاً شمر و ط فاحصه موجب کلیه مرکب است
شمر و ط موجب عامه کلی است که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلیه که معنی اولاد است
و نقیض شمر و ط عامه موجب کلیه حین ممکن سالبه جزیه است و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه که معنی
جزئی است پس نقیض شمر و ط فاحصه منفصله مانده انحلال یا نید مردود میان نقیض جزئین پس
نقیض کل کاتب است

با ضرورت مادم کاتبا لاداً همانی لاشی من الکاتب متحرک الاصلان بالفعل نسبت که بعض الکاتب
بالفعل جز کاتب و بعض الکاتب متحرک الاصلان و عرفیه خاصه موجب کلیه مرکب است از دو
قضیه یکی عرفیه عامه موجب کلیه که اصل قضیه است و یکی مطلقه عامه سالبه کلیه که لاد است
آن و نقیض عرفیه عامه موجب کلیه حین مطلقه سالبه جزیه است و نقیض مطلقه عامه بطریق است که شمر
ازین مذکور شد پس نقیض عرفیه خاصه موجب کلیه منفصله مانده انحلال است مردود میان جزئیه

موجب ان جز
بین نقیض کل جز و انچه
الحال و لاد مادم من انما یلفظ فانه
من انما یلفظ فانه لکان
نقدی ان لاد انما یلفظ فانه
موجب ان جز و انچه
نقدی ان لاد انما یلفظ فانه
موجب ان جز و انچه

مطلقاً سالہ خبریہ و دائرہ موجبہ کلیہ و وقتیہ موجبہ
 کلیہ نیز کہ نسبت از دو قضیہ وقتیہ مطلق موجبہ کلی کہ اصل قضیہ است و مطلقاً عامہ سالہ کلی کہ لا دوام
 اشارت است بان و نقیض قضیہ مطلق موجبہ کلی و قضیہ سالہ خبری است و نقیض مطلقاً عامہ
 سالہ کلیہ و دائرہ موجبہ خبری است و منتشر در مرکب است از نشر مطلق موجبہ کلیہ کہ اصل قضیہ است
 و مطلقاً عامہ سالہ کلیہ کہ لا دوام اشارت است بان و نقیض منتشر مطلق موجبہ کلیہ مکتبہ منتشر سالہ
 خبری است و نقیض مطلقاً عامہ سالہ کلیہ نہ کوثر و وجودیہ لا ضروریہ موجبہ کلیہ کہ نسبت از دو قضیہ کلی مطلقاً عامہ
 موجبہ کلیہ کہ اصل قضیہ است و یکی دیگر ممکن عامہ سالہ کلیہ کہ لا ضرورت اشارت است بان و نقیض مطلقاً عامہ موجبہ کلیہ و دائرہ
 سالہ خبری است و نقیض ممکن عامہ سالہ کلیہ ضروریہ موجبہ خبری است و وجودیہ لا دائرہ مرکب است از دو مطلقاً
 عامہ یکی اصل قضیہ است و دیگری مستلزم لا دوام پس نقیض وجودیہ لا دائرہ مفهوم مردوسیہ و دائرہ خبریہ
 خواهد بود یکی سالہ و دیگری موجبہ و ممکن خاصہ کہ نسبت از دو قضیہ ممکن کلیہ یکی موجبہ کلی و دیگری سالہ کلی
 پس نقیض و جمیع تضایای مرکبہ مفصلہ مانع از خلومی باشد مردوسیہ نقیضتین خیرترین چه انتفا
 مرکبہ تحقیقی نقیض خبری و اولی خواهد بود یا تحقیقی نقیض ثانی یا تحقیق هر دو خبری

ولکن فی آخر نتیجہ بالنسبہ الی کل فرد

یعنی اینکه مفهوم مرد و نقیض مرکب است صحیح است مطلقاً در مرکبہ کلیہ اما در مرکبہ خبریہ پس لا بد
 است کہ اعتبار کنیم اولاً نسبت بهر فرد بواسطہ آنکہ جائز است کہ ب مرکبہ خبریہ یا کذب مفهوم
 مرد بواسطہ آنکہ می تواند بود کہ مجموع ثابت باشد و انما از برای بعضی افراد موضوع و
 سلب باشد و انما از افراد باقیہ آن موضوع درین هنگام کاذب خواهد بود و خبریہ لا دائرہ
 بواسطہ آنکہ برین تقدیر نیست چنین کہ بعضی افراد موضوع باشد یحتمل کہ ثابت باشد از برای
 ایشان محمول تارة و سلب باشد از ان بعضی محمول بار دیگر و کاذب است نیز کل واحد از
 نقیضتین خیرترین و بعضی کلیتین اما کلیہ موجبہ بواسطہ آنکہ دوام سلب محمول در بعضی افراد و اما کلیہ
 سالہ بواسطہ دوام ایجاب محمول از برای افراد مثلاً بعضی جسم حیوان لا دائرہ کاذب است
 بواسطہ آنکہ حیوانیت است از برای بعضی جسم حیوان لا دائرہ کاذب است بواسطہ آنکہ حیوانیت
 است از برای بعضی افراد جسم و انما و سلب است از بعضی افراد باقیہ و انما پس اثبات حیوانیت
 از برای بعضی افراد جسم و سلب حیوانیت از برای بعضی کاذب باشد و مفهوم مرد و یعنی کل جسم

اما حیوان دانا و لائے من جسم حیوان دانا نیز کا نسبت پس طریق اخذ نقیض جزا یہ کہ نسبت
بر دیگر بدن نقیض غیر بدن برای ہر مرد و پس گوئی درین مادہ کل جسم ایوان دانا اوسین حیوان دانا و این
مشتعل است بر من و مفهوم بواسطہ آنکہ ہر ہمدان فرد جسم با نسبت کہ ثابت است از برای و محمول با نسبت نیست انکہ ثابت
نسبت از برای ہر و ہمدی دانا فاسد از ان نسبت کہ نسبت نیز ہر ہمدانا و پاد نسبت از بیض دانا و ثابت
از برای بیض دانا پس جز ثانی مشتعل شد بر و مفهوم و صدق نقیض درین مادہ باعتبار
جز ثالث است پس اگر مرکب شود و مفصل مانعہ اخلا و ازین مفہومات تلافی خواہد بود مساوی نقیض جزا یہ کہ

فصل العکس استوی تبدیل طرفی القضیۃ مع بقا الصدق و الکلیۃ

عکس استوی تبدیل طرفین قضیہ است یعنی محمول را موضوع سازی و موضوع را محمول بابت
صدق و کلیت یعنی اگر اصل قضیہ صادق باشد عکس نیز صادق باشد بواسطہ آنکہ عکس قضیہ لازم
قضیہ است و صدق ملزم مستلزم صدق لائست و اما انکہ ب لینی اگر انکہ ب اصل قضیہ کہ
لازم نمی آید بواسطہ آنکہ کذب ملزم مستلزم کذب لازم نیست چنانکہ لازم اعم باشد بمشمل
حرارت کہ لازم نفس است و انکہ کذب کذب حرارت لازم نمی آید بواسطہ آنکہ حرارت اعم از نفس
است و می تواند بود کہ بدون نفس یافتہ شود و ضمن نفس و بقای کلیت یعنی اگر اصل قضیہ
موجبہ عکس نیز موجبہ بود اصل قضیہ سالب عکس نیز سالب بود و اگر بقای کلیت نباشد عکس لازم
نخواہد بود مثل بعض حیوان انسان صادق است و بعض الانسان لیس حیوان صادق است

فالموجبۃ انما تنعکس جزئیتہ کجواز عموم المحمول او التالی

و قضیہ موجبہ خواہ کلی ہو خواہ جزئیہ الی تنعکس نمی شود مگر جزئیتہ یعنی عکس در موجبہ
لازم نہارد مگر جزئیت را نہ آنکہ موجبہ تنعکس نمی شود بواسطہ آنکہ کلیتہ
ایجاب ثبوت محمول از برای موضوع است و فردی کہ موضوع بر و صادق می آید محمول نیز صادق
می آید پس یک ایجاب فی الجملہ دیگر خاص شد بواسطہ آنکہ بیضی از ان افراد کہ محمول بر و صادق
می آید موضوع بر و صادق می آید اما جزئیہ جہا بواسطہ آنکہ می تواند بود کہ محمول اعم باشد درین
صورت عکس کلیہ صادق نمی آید بشرط ان حیوان صادق است و عکس او کل حیوان نہا
صادق نیست باتالی اعم باشد کہ درین مرتبہ عکس جزئیتہ می باشد مثلاً ہر گاہ کہ گوئیم کلیہ کا

هذه الاشیء انما کان حیوانا عاكس او کلیه که کلما کان هه الاشیء حیوانا کان انما باطل است

و اما لیه الحکیمة تنعکس الیه کلیمه والا لزم سلب الشیء عن نفسه

و منعکس می شود و سلب کلیه و الا لازم می آید سلب شئی از نفس مثلا هرگاه که گوئیم لاشیء من لاشان
بجز در عکس او صادق است که لاشیء من عجب بان که اگر صادق نباشد نقیضش صادق
خواهد بود که بعضی عجب بان باشد و این هرگاه ترکیب کنیم باصل و گوئیم که بعضی عجب بان
و لاشیء من الانسان بجز نقیض بجز لیسین محرم و این سلب شئی از نفس است و سلب شئی از نفس نیست
و این محال از جهت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول بدیهی الانما است
و این محال از جهت نیست بواسطه آنکه او مفروض بصدق است پس این محال از منوط
بوده باشد که موجب خرفی است پس نقیضش که سلب کلی بوده باشد صادق باشد بطریق

معروض

و الحکیمة و لا تنعکس اصلا بجز از عموم الموضوع او المقدم

و سلب بجزئی منعکس نمی شود اصلا بواسطه آنکه جائز است که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد
و هرگاه که موضوع اعم یا مقدم اعم باشد عکس صادق می آید اما آنکه موضوع اعم باشد مثل بعضی
ایحیوان لیس بان عکس او کاذب است که بعضی الانسان لیسین حیوان و اما آنکه مقدم اعم باشد
از تالی مثل قد لا یکون اذا کان اشیء حیوانا کان انما صادق نیست عکس او که قد لا یکون
اذا کان اشیء انما کان حیوانا

و اما بحسب حکمت فمن الموجبات تنعکس الیه امتان و العامتان حقیقة مطلقة

عکس قضایای که قبل ازین مذکور شد از حقیقت حکمت کیفیت بود اما عکس قضایای باعتبار
جهت پس از موجبات یک عکس دارد و از سوا یک عکس دیگر از موجبات منعکس می
شود و دانستن که ضروری و دائمة باشد و عامتان که عرفیه عامه و مشد و عامه باشد بحقیقت مطلقة
اما ضروری مثل کل انسان حیوان بالضرورت در عکس او صادق خواهد بود که بعضی حیوان انسان
بالفصل مبین هو حیوان که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لاشیء من حیوان

با انسان مادام حیوانا و انما و هرگاه که ترکیب نفیض با اصل نفیض هیچ نمایم و گوئیم کل انسان حیوان بالضرورت
ولاشکی من حیوان انسان مادام حیوان و انما پس نتیجه می دهد که لاشکی من الانسان انسان و انما
و این نتیجه کا دوست بواسطه آنکه سلب نشی از نفس لازم می آید و این که ب نتیجه بواسطه نتیجه ترکیب قیاس
نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول برهمنی نیز متناجست و از منفری که تر اصل نفیض است
بواسطه آنکه مفروض مصدر است پس ماند باینکه نفیض حقیقه مطلقه کاذب باشد و هرگاه که نفیض کاذب
باشد اصل صادق خواهد بود و این عین مدعاست و همچنین عکس نفیض عرفیه عامه و مشروط عامه
بیست نتیجه حقیقه مطلقه است بدلیل خلق

و انما خصتان جنیه لادامه

و انما خصتان جنیه لادامه خاصه باشد مناسبتی شود بجنیه لادامه و خاصه مثل کل کتاب
متحرک الاصل بالضرورت مادام کتابا لاداما این مجموع مناسبتی شود بجنیه مطلقه لادامه و موجب
جزئی مثل بعض متحرک الاصل بالضرورت عین هو متحرک الاصل و انما و لادامه شارت است
باینکه جزیه مطلقه عامه مثل بعض متحرک الاصل لیس بکتاب بالضرورت اما جنیه مطلقه بواسطه
آنکه جنیه مطلقه لازم عاتق است و عاتق لازم خاصتان و لازم لازم نمی لازم آن شی است
و اما لادامه بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نفیض خاصش باشد صادق باشد که موجب کلیه و انما است
یعنی کل متحرک الاصل کتاب و انما این را هرگاه که ترکیب کنیم با جز اول قضیه نتیجه می دهد و هرگاه
ترکیب کنیم با جز ثانی قضیه نتیجه دیگری دهد مثلاً هرگاه ترکیب کنیم با جز اول بگوئیم کل متحرک
الاصل کتاب و انما و کل کتاب متحرک الاصل بالضرورت مادام کتابا نتیجه می دهد که کل متحرک
الاصل متحرک الاصل و انما و هرگاه ترکیب کنیم با جز ثانی بگوئیم کل متحرک الاصل کتاب و انما
ولاشکی من کتاب متحرک الاصل بالضرورت می دهد که لاشکی من متحرک الاصل متحرک الاصل
و این نتیجه نفیض آن نتیجه است پس بیان نتیجه مناسبتی باشد و مناسبتی محال است
و این بواسطه کبر نیست بواسطه آنکه مفروض مصدر است و این نتیجه قیاس نیست بواسطه آنکه
شکل اول است و شکل اول برهمنی الانشاج است پس صغری کاذب باشد که نفیض لادامه عام
است پس لادامه عکس صادق باشد همچنین است عرفیه خاصه

این را در دو باب خاصه و عامه
تفاوتی است
باینکه در این باب
تفاوتی است
باینکه در این باب
تفاوتی است
باینکه در این باب
تفاوتی است

و الوقتیان والوجودیان والمطلقه العامة مطلقه عامه

و عکس وقتی منتشره وجودی لازم و وجودی لازم از مرکبات و مطلقه عامه از سبب مطلقه عامه است مثلاً هرگاه که صادق آید مطلقه عامه موجبیه کایه مثل کل انسان تنفس بالفعل عکس او صادق خواهد بود که بعضی تنفس انسان بالفعل که اگر صادق نخواهد بود نقیض او صادق خواهد بود که لائمی من تنفس انسان و اما در این نقیض را هرگاه ترکیب کنیم با اصل نقیض پس گوئیم که کل انسان تنفس بالفعل و لائمی من تنفس انسان و اما نتیجه می دهد که لائمی من انسان با انسان دائماً و این سلب ثنی انفس است و سلب ثنی انفس باطل است نقیضش صادق خواهد بود که مطلقه عامه است و هرگاه که بدلیل خلقت ظاهر شد که عکس مطلقه عامه مطلقه عامه است پس معلوم شد عکس وجودیتان و وقتیتان نیز مطلقه عامه است بر سبب آنکه عکس مطلقه عامه است و مطلقه عامه لازم وجودیتان و وقتیتانست و لازم لازم نمی لازم آن نمی است . . .

ولا عکس للمکنتین

و مکنتین که ممکن عامه و ممکن خاصه باشد عکس ندارد و بواسطه آنکه نزد شیخ ابوعلی تصافات ذات موضوع بوصف عنوانی بالفعل می باید یعنی ذات موضوع می باید که متصف باشد بوصف عنوانی در احد از سنده و نزد فارابی نیست که ذات موضوع می باید که متصف باشد بوصف عنوانی بالامکان و بر تدریس ابوعلی مکنتین عکس ندارد مثلاً هرگاه فرض کنیم که دانه مرکب زید درخت است و هرگز چهار سوار نمی شود پس صادق خواهد بود که کل چهار مرکب زید بالامکان و عکس او که بعضی مرکب زید چهار بالامکان کاذب است زیرا که نقیض او که لائمی من مرکب زید بالفعل چهار بالافزودت صادق است بواسطه آنکه مرکب زید بالفعل درخت است و هیچ شیئی از درخت چهار نیست بالافزودت پس هیچ شیئی از مرکب زید بالفعل چهار نباشد بالافزودت و همچنین ممکن جنس بهمان مثال مذکور هرگاه که بالامکان همه واقع شود

ومن السوالب تنکس الیه ایمان و است

و از سوالب تنکس می شود و ایمان یعنی ضروری و دائمی بهمانه مثلاً هرگاه صادق باشد که من انسان بجز بالافزودت و اما صادق خواهد بود بواسطه آنکه لائمی من انجمن انسان و اما اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که مطلقه عامه موجبیه کایه مثل کل انسان تنفس بالفعل عکس او صادق خواهد بود که بعضی تنفس انسان بالفعل که اگر صادق نخواهد بود نقیض او صادق خواهد بود که لائمی من تنفس انسان و اما در این نقیض را هرگاه ترکیب کنیم با اصل نقیض پس گوئیم که کل انسان تنفس بالفعل و لائمی من تنفس انسان و اما نتیجه می دهد که لائمی من انسان با انسان دائماً و این سلب ثنی انفس است و سلب ثنی انفس باطل است نقیضش صادق خواهد بود که مطلقه عامه است و هرگاه که بدلیل خلقت ظاهر شد که عکس مطلقه عامه مطلقه عامه است پس معلوم شد عکس وجودیتان و وقتیتان نیز مطلقه عامه است بر سبب آنکه عکس مطلقه عامه است و مطلقه عامه لازم وجودیتان و وقتیتانست و لازم لازم نمی لازم آن نمی است . . .

انسان بالفعل : ہر گاہ ترکیب کنیم این را با قضیہ اصلی و گوئیم بعضی کجربانان بالفعل و لائشئ من الناس
بمجر بالضرورت اود انما نتیجہ می و بد کہ بعضی کجربانان بالضرورت اود انما و این کا ذبت بواسطہ
آنکہ سلب ثنی از نفس لازم می آید و این محالست و این محال از ہتہ قیاس لازم نیامدہ بواسطہ
آنکہ شکل اولست و شکل اول بدیہی الانتاجت و ذر کبرے نیز نیست بواسطہ آنکہ مفروض بعد ق
است پس باید کہ از صغری باشد پس صغری کا ذبت باشد کہ مطلقہ عامہ است پس نقیض او
کہ دائرہ است صادق باشد و ہر اطلب

والعامة متان عرفیہ عامۃ

و خاصتان کہ مشروط عامہ و عرفیہ عامہ باشند متعکس می شوند بعرفیہ عامہ مثلا ہر گاہ صادق باشند بالضرورت
اود انما لائشئ من الکاتبین الا صلیح مادام کاتب صادق خواهد بود عکس او کہ لائشئ من
ساکن الا صلیح کاتب مادام ساکن الا صلیح و انما اگر صادق نباشد نقیض او کہ حنیہ مطلقہ
موجبہ غری باشد صادق خواهد بود و شکل بعضی ساکن الا صلیح کاتب حین ہوساکن الا صلیح بالفعل
و این ہر گاہ ترکیب کنیم باصل قضیہ و گوئیم کہ بعضی ساکن الا صلیح کاتب حین ہوساکن الا صلیح
بالفعل و بالضرورت اود انما لائشئ من الکاتبین الا صلیح مادام کاتب پس نتیجہ می و بد کہ
بعضی ساکن الا صلیح لیسین یا ساکن الا صلیح حین ہوساکن الا صلیح و این کا ذبت بواسطہ
آنکہ سلب ثنی از نفس است و این محال بواسطہ آنکہ ہتہ قیاس نیست بواسطہ آنکہ شکل اول است
و شکل اول بدیہی الانتاجت و ذر کبرے نیست بواسطہ آنکہ مفروض بعد قست پس از مفروض خواهد بود
پس صغری کہ حنیہ مطلقہ است کا ذبت باشد پس نقیض او کہ عرفیہ عامہ است صادق باشد و ہر اطلب

و الخاصتان عرفیہ لادائتہ فی بعض

و خاصتان کہ مشروط خاصہ و عرفیہ خاصہ باشند متعکس می شوند بعرفیہ لادائتہ فی بعض مثلا ہر گاہ
صادق باشد کہ لائشئ من الناس انما کجربانان بالضرورت او بالکدام مادام انما لادائتہا پس دائرہ
عکس او صادق خواهد بود کہ لائشئ من کجربانان مادام کجربانان لادائتہا فی بعض کہ لادائتہا فی بعض
اشرار است بموجبہ فی مطلقہ عامہ شکل بعضی کجربانان بالفعل و انما آنکہ این خاصتان کہ مشروط
خاصہ و عرفیہ خاصہ باشند متعکس می شوند بعرفیہ عامہ کہ خبر او است جز بواسطہ آنکہ عرفیہ عامہ

لازم حاصل آنکه باشد و اما آنکه شناسایی نشود و بلاد دوم فی البض خیر بواسطه آنکه اگر صادق نباشد
 موضوعیه مطلقه عامه مثل نقیض آن باطل نقیض او صادق خواهد بود که لاشئ من محجب
 بآن است و اما و این نقیض را با جز اول اصل مرکب ترکیب نمی توان کرد بواسطه آنکه هر دو سالب
 اند و ترکیب از دو سالب هیچ نیست پس این نقیض را ترکیب نمی کنیم با جز ثانی اصل که موضوع کلیه مطلقه
 عامه است یعنی کل آن محجب بافضل و می گویم کل آن محجب بافضل و لاشئ من محجب بآن در اینجا
 پس این نتیجه می دهد که لاشئ من الانسان بآن و این سلب ثنی از نفس است و سلب ثنی از نفس
 محال است و این محال از مرتبه قیاس نیست بواسطه آنکه کل اول است و کل اول بی پی الاصل است
 و از مغری چه نیست بواسطه آنکه صفر صفر است پس این محال بواسطه نقیض بلاد دوم فی
 البض خواهد بود پس نقیض بلاد دوم فی البض کاذب باشد پس بلاد دوم فی البض صادق باشد و بواسطه
 و اعتبار کرده اند بلاد دوم فی کل بواسطه آنکه گاه است که اصل صادق است و در عکس بلاد دوم
 فی کل صادق نیست مثل هرگاه که گوئیم انما لاشئ من الکاتب باکن بلاد دوم کاتبان اما ای کل کاتب باکن بافضل
 و لاشئ من باکن کاتب باکن بلاد دوم کاتبان اما فی کل صادق نیست یعنی کل ساکن کاتب بافضل
 بواسطه آنکه بعضی از آن کاتب نیست و اما مثل ارض پس بلاد دوم فی کل کاذب باشد

و البیان فی کل ان نقیض العکس مع الاصل نتیج محال

و بیان این عکس در کل قضایا خواه موضوعیه خواه سالبه باشد نقیض عکس با ملاحظه اصل خواهد
 سنجاق و خواه بطریق عکس خواه با فرض نتیج محال است

اولا عکس للبوا فی النقض فصل

و عکس اردو باقی قضایا که مذکور از سوال که آن وقتیان و وجود بیان و ممکنان و وقتیه
 مطلقه و مشتق مطلقه و مطلقه عامه است بواسطه آنکه وقتیه خاص از جمیع است وقتیه عکس ندارد
 پس اینها نیز عکس نداشته باشند بواسطه آنکه هم چنانکه از انفاس اعم انعکاس خاص لازم
 می آید از عدم انعکاس خاص عدم انعکاس اعم لازم می آید چه بواسطه آنکه هرگاه خاص شناس
 نشود عکس نیز شناس نباشد که اگر اعم شناس شود خاص نیز باید که شناس شود و درین
 صورت وقتیه عکس ندارد بواسطه آنکه نقیض عکس صادق است و بعضی معور مثل هرگاه گوئیم

لاشائی من لیس متجفت وقت المریح لاد انا پس هرگاه عکس داشته باشد این بوده باشد که لاشائی
من لیس متجفت و این کاذب است از جمیع جهات پس و قنیه عکس شده باشد

عکس نقیض تبدیل نقیضی اطرفین مع بقاء الصادق و الکلیف

چون هم قانع شد از بحث عکس مستولی شروع کرد و عکس نقیض و عکس نقیض تبدیل نقیض
طرفین قضیه است برنزدیب قدما یعنی نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع
با بقای صادق کلیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نقیضش صادق است و هر دو بواسطه آنکه
عکس نقیض لازم قضیه است و هرگاه که معلوم صادق آید لازم آید باید که صادق آید با بقای کلیف
یعنی اگر اصل موجب باشد عکس نقیض موجب باشد و اگر اصل سلبی باشد عکس نقیض سلبی باشد مثلاً هرگاه صادق
باشد کل این حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لاجیوان انسان

ا و جمل نقیض الثانی اولا و عین الاول ثانیاً مع مخالفة کلیف

و متاخرین عکس نقیض چنین تعریف کرده اند که عکس نقیض است که عین به موضوع را محمول سازند
و نقیض محمول را موضوع با بقای صادق و مخالفة کلیف و این قید کرده اند که نقیض موضوع را
محمول سازند و بقای صادق شرط است بواسطه آنکه اومی خواهد که تفاوت سیانۀ تعریفین که متقدمین
و متاخرین عکس نقیض را کرده اند بیان کنند و اینکه نقیض محمول را موضوع سازند و بقای صادق
و وجوب قبول صحیح شرط است و در هر دو وجاه مشترک است پس ازین جهت بیان ایشان نکرده مثال هرگاه
تویم که کل این حیوان عکس نقیض او برنزدیب متاخرین صادق خواهد آمد که لاشائی من لاجیوان
بأنان بواسطه آنکه مخالفت کلیف شرط است

ا و حکم الموجبات منها حکم السوال فی استوی

ای فی عکس نقیض

و حکم موجبات و ریخا یعنی در عکس نقیض برنزدیب متقدمین یعنی بدانند که نقیض موضوع را
محمول سازند و نقیض ثانیاً موضوع حکم سوال دارد و عکس مستوی و نیز برنزدیب متقدمین را اختیار
کرده بواسطه آنکه مخالفت از عکس نقیض این خنثی است و اینکه مذکور شد که موجبات و ریخا
حکم سوال دارد و عکس مستوی باین معنی است که چه چنانکه در عکس مستوی است که لاجیوان انسان

کلیه می شود و در اینجا نیز موضوعیه کلیه مناسک بوجوب کلی می شود و بهمان دلیل بوسیله آنکه اگر مناسک بوجوب
 کلیت نشود سلب شئی از نفس لازم آید و همچنین آنکه در عکس مستوی سلبیه تجربیه عکس شیت در اینجا نیز
 بر موضوعیه تجربیه عکس ندارد بوسیله آنکه می تواند بود که موضوع اعظم باشد یا مقدم اعظم باشد و هرگاه
 این حال داشته باشد عکس او صادق نمی آید اما اولی بوسیله آنکه هرگاه صادق آید کل انسان
 حیوان مناسک نقیض او صادق خواهد بود که کل لاجیوان انسان که اگر صادق نباشد نقیضش صادق
 خواهد بود که بعضی از حیوان نیست بل انسان و این ملتزم نیست که بعضی از لاجیوان انسان بوسیله آنکه
 سلب سلب مفید اثبات است و هرگاه ترکیب کنیم بعضی از حیوان انسان باصل قضیه و گوئیم که
 بعضی از حیوان انسان و کل انسان حیوان پس این نتیجه می دهد که بعضی از حیوان حیوان و این سلب است
 از نفس است بوسیله آنکه هرگاه که این قضیه را عکس کنیم بعضی از حیوان لاجیوان سلب شئی از نفس لازم
 می آید و این محال از حیثیه قیاس نیست بوسیله آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانسان
 است و از کبر نیست بوسیله آنکه کبر مفروض بعد است پس از صغری خواهد بود که ملزوم
 اوستا لیه خبری است پس نقیض او صادق خواهد بود که موضوعیه کلی است و هو المطلق و اما ثانی بوسیله
 آنکه هرگاه صادق باشد که بعضی از حیوان لاجیوان عکس نقیض او کاذب خواهد بود که بعضی از انسان
 لاجیوان و اما اینکه مقدم اعظم باشد درین صورت نیز موضوعیه خبری مناسک نمی شود و مثل قدیون او کاذب
 است حیوان کان لاجیوان در عکس نقیض او کاذب خواهد بود که قدیون او کان لاجیوان
 کان لاجیوان و آنچه قبل ازین مذکور شد عکس نقیض باعتبار کتیه و کیفیت بود و اما عکس نقیض
 باعتبار جهت موجبات اینجا حکم سلب دارد و در عکس مستوی نتیجه آنکه و اما در عکس مستوی
 مناسک میشوند بد الله و در اینجا نیز مناسک میشوند بد الله و اما هرگاه صادق باشد کل انسان نیز انسان
 بالضرورت او بالعدم عکس صادق خواهد بود که کل لاجیوان لاجیوان و اما که اگر صادق نباشد
 نقیض او صادق نخواهد بود که بعضی از حیوان پس بل انسان بالفعل و این مستلزم بعضی از حیوان
 است بالفعل است و هرگاه که این را ترکیب کنیم باصل قضیه وی گوئیم که بعضی از حیوان انسان
 بالفعل و کل انسان حیوان بالضرورت او بالعدم نتیجه می دهد که بعضی از حیوان لاجیوان بالضرورت او
 بالعدم و این کاذب است بوسیله آنکه سلب شئی است از نفس و این محال است بوسیله قیاس نیست
 بوسیله آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانسان است و از کبر نیست بوسیله آنکه مفروض بعد
 است پس صغری محال باشد پس نقیض او که کل لاجیوان لاجیوان و اما است صادق باشد

صادق خواهد بود که لیس بلیس بلیس ج بالفعل صین بلیس ب لا و اما و اما که ثابت است
بیض بلیس بلیس ج بالفعل باجز اول که حینہ مطلقہ است صادق است بوسطہ آنکہ حینہ مطلقہ
لازم عانتا نیست و عانتان لازم خاصان و لازم لازمشی لازم آتی است اما صدق لا دوم بوسطہ
آنکہ فرض کنیم ذات موضوع را کہ ج است پس این صادق خواهد بود کہ لیس بالفعل سجا جز اول اصل
بود لیس ج بالفعل نیز صادق است کہ اگر صادق نباشد نقیضش کہ موجبہ دائمہ است صادق
خواہد بود یعنی و ج داما و این ملزم نیست کہ دال لیس ب داما بوسطہ آنکہ در اصل حکم کردہ ہم
سبب ثبوت محمول از ذات موضوع مادی کہ ذات موضوع متصف بوصف موضوع باشد پس ہر گاہ
در اینجا کہ ذات موضوع کہ قبضت متصف بوصف موضوع باشد کہ ج است داما محمول کہ ب است
مسلوب خواهد بود از ذات موضوع داما پس لیس ب داما صادق باشد و این مثانی لا دوم
اصل است کہ و ب بالفعل است بوسطہ آنکہ لا دوم اصل مقبضیت کہ کل ج ب بالفعل و بالذات
موضوع و تم شود فرض کردہ ہم پس این صادق باشد کہ و ب بالفعل پس و لیس ب داما کا و ب
باشد پس ملزم او کہ و ج داما است یا کا و ب پس نقیض او کہ و لیس ج بالفعل است صادق
باشد و و لیس ب بالفعل صادق بود پس صادق خواهد بود کہ بیض بلیس بلیس ج
بالفعل و ہو اطلوب و و قیقان کہ و قتیہ و متشرہ است و وجودیان و وجودیہ لازم و وجودیہ
لا دائمہ است و مطلقہ عامہ تنکس می شوند مطلقہ عامہ مثلا ہر گاہ کہ صادق باشد لاشی من ج
ب فی وقت انظر لا داما و فی وقت مالا داما و بالفعل لا بالضر اورۃ بالفعل لا بالدرج ۱ و
بالہ دوم او با لاطلاق و عکس نقیض او صادق خواهد بود کہ لیس بیض بلیس ج
بالفعل کہ در این صا و قیہ نباشد نقیض او صادق باشد کہ موجبہ کلیہ لا دائمہ است
مثلا کل لیس بلیس ج داما و این تنکس می شود بکس نقیض همان موجبہ کلیہ و ایش مثل کل
ج ب داما و این مثانی اصل است کہ لاشی من ج ب با احد اجبات الاربع تنکس بر
این کا و ب باشد پس ملزم او نیز کا و ب باشد کہ کل بلیس بلیس ج
داما است پس نقیض او صادق خواهد بود کہ لیس بیض بلیس ج بالفعل و ہو اطلوب
و اما عدم تنکس ممکن کہ ممکن خاصہ باشد بوسطہ آنکہ ہر گاہ فرض کنیم کہ زید داما
بر فرض سوار می شود و بر حمار سوار نمی شود و صادق خواهد آمد کہ لاشی من ج ب بالفعل مرکوب زید با داما
بر عکس نقیض او صادق نیست کہ لیس بیض لا مرکوب زید بالفعل لا حمار با لامکان بوسطہ آنکہ نقیض

که بعضی ج لیس ب مادام ج است پس این کاوب باشد که و ب مین هوج و ملزوم او
 نیز کاوب خواهد بود که و ج هوب پس نقیض او و لیس ج مادام ج است صادق خوا
 بود و هرگاه که و ب صادق باشد بالفعل حکم لا دوم اصل و لیس ج باشد مادام ب
 صادق خواهد بود که بعضی ب لیس ج مادام ب و این ج نیز اولی است و اما لا دوم عا
 بر وسطه آنکه چون صادق است بر و چون که ب است بالفعل و ج و ثنت بالفعل پس صادق
 باشد مثل بعضی ج ب بالفعل ثنت مفهوم لا دوم عا پس عا پس هر دو خبر ایش صادق
 باشد و هو المطلوب و همچنان موجب بندیه خاصان متعکس می شود و عا پس نقیض بوقیه خاصه
 مثلا هرگاه صادق باشد که بعضی ب ج بالضرورت مادام ج لا و اما مین بعضی ج لیس
 ب بالفعل در عا پس نقیض او صادق خواهد بود بعضی لیس ب بر وسطه آنکه فرض می کنیم و ث
 موضوع را که ج است و لیس و ج بالفعل صادق است بر وسطه آنکه تعاقبات موضوع
 بر صفت موضوع بالفعل می باید و و ب مادام ج نیز صادق است بیکم خبر اول اصل و لیس
 ب نیز بالفعل صادق است بیکم لا دوم اصل و نیز می باید که صادق باشد و لیس ج مادام لیس ب
 که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که حینیه مطلقه است یعنی و ج مین هوب پس ب
 و هرگاه که و ج باشد مین هوب پس ب و لیس ب خواهد بود مین ج و این منافات
 دارد بخبر اول اصل یعنی و ب مادام ج پس و لیس ب مین هوج کاوب باشد
 پس ملزوم او یعنی و ج مین هوب پس ب کاوب باشد پس و لیس ج مادام لیس ب
 صادق باشد و چون صادق بود و لیس ب بالفعل حکم لا دوم اصل پس صادق باشد بعضی
 لیس ب لیس ج مادام لیس ب و این ج نیز اول عا است و چون صادق است
 و ج بالفعل صادق خواهد بود بعضی لیس ب ج بالفعل این لا دوم عا پس عا پس عا
 بر و حینیه صادق باشد و هو المطلوب

«
 می زودتر
 علی بن
 عبد الجبار
 در صحت
 نقیضات
 ج و ب
 و چون
 کتاب مادام
 عا پس عا پس
 در فقهین

فصل اقیاس قول مؤلف من القضا یا یلزمه لذاته قول آخر

چون مصنف فارغ شده از مجتبه قضا یا که موقوف علی مجتبه بود شروع نمود در مجتبه تحت و مجتبه
 است لال است بجا لئی بر حال و این مجتبه تهمت قیاس و استقرآ و تمثیل بر وسطه آنکه است لال
 بحال تهمت بر حال تهمت یا است لال بحال کلی بر حال تهمتی است آن کل باشد و این را قیاس ۲

می کشند مثلا هرگاه که استدلال کنیم بجال کلمه که فاعل است بر حال خبری و می گوئیم که زید و عس و است
چنین گوئیم که زید در مثل ضرب زید مرفوع است بواسطه آنکه فاعل است و هر فاعلی مرفوع است پس نتیجه بدست
که زید مرفوع است یا نیست که استدلال بجال خبری بر حال کلی است که آن خبری خبری آن کلی بوده باشد
و این را استقرای گویند مثلا هرگاه که استدلال کنیم باینکه این و منس و بقدر غنم و غیر هم در حال
مصنوع ملک فعل خبر که می دهد بر اینکه هر حیوانی در عالم مصنف ملک فعل حرکت نمی دهد یا استدلال است
بجال خبری بر حال خبری و دیگر که مندرج باشند این هر دو در تحت کلی واحد و این را تمثیلی گویند مثلا
هرگاه استدلال کنیم بمرست فخر استدلال خواهیم کرد بمرست بنید بواسطه آنکه وجه مرست فخر آشکار
است و این آشکار مشترک است میان فخر بنید پس بنید نیز حرام بوده باشد و چون قیاس مفید
یقین بود و استقرا تمثیل مفید فطن ازین جهت مصنف قیاس مقدم داشت و تعریف کرد قیاس را
باینکه قیاس یعنی حرکتی است از قضایا که لازم آید از قولی دیگر بعضی اعتراض کرده اند
که قولی نفیست مشترک میان مرکب مملو و مرکب مقول و استعمال لفظ مشترک در تعاریف
جایز نیست جو گفته اند که استعمال لفظ مشترک در تعاریف گاهی جایز نیست که یکی ازین درستی
خلاف مقصود باشد چه شاید که ذهن در آن صورت منتظر سنجاف مقصود شود اما در صورتی که
درستی ارادت توان کرد و جائز است و این از قبیل است و نیز بعضی اعتراض کرده اند که قولی سنه
است مؤلف بواسطه آنکه مؤلف نیز معنی مرکب است جواب نیست که مؤلف مستدرک نیست بواسطه
آنکه مؤلف مرکب است که میان اجزای لغت است و مناسب باشد و قولی هم است پس ذکر مؤلف
تنبیه است برین که هر دو مرکب را قیاس نمی گویند بلکه هر دو مرکب از میان اجزای ایشان
مناسب باشد قیاس می گویند و قولی چنین است شامل جمیع اقوال مؤلف از قضایا گفته
قضیه بی نظیر محاسب و بدر رفت بواسطه آنکه مؤلف از قضایا نیست یلزم لذاته قولی است
که گفت قیاس سادت بدر رفت و قیاس سادت است که متعلق محمول را و قضیه اول
موضوع سازی و قضیه ثانی مثلا الف سادک و ب سادک پس نتیجه می دهد که الف سادک
و چون از قید لذاته بدر می رود بواسطه آنکه اگر چه صادق است بر و که قولی است مؤلف از
قضایا که لازم می آید از قولی دیگر اما نه است بلکه بواسطه مقدمه اصلیه است مثال آنکه سادک سادک
شئی سادک می آید اگر لذاته می بود بایستی که جمیع قیاس سادک را نتیجه باشد بی مقدمه
اصلیه و حال آنکه بعضی نتیجه می دهد باینکه ب سادک و ب نصف نتیجه می دهد که الف نصف ب

لغة مصنف
سبب نیست
مخبر و ادب
مندرج است
مخبر و ادب
سبب نیست
مخبر و ادب
لغة مصنف
سبب نیست
مخبر و ادب

بوسه آنگاه نصف نصف آن کشیدند بر آب است و در مقام بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف صادق است بر قضیه مرکب نسبت به اجزای بوسه آنکه قولیست مؤلف از قضایا که لازم می آید از اول و لذات قولی دیگر جواب گفته اند یعنی اینکه ما گفته ایم مرکب از قضایا مراد قضایا مرکبانه و قضایا در قضیه مرکب مرکب نیستند بوسه خود او بالا دو است یا لا ضرورت و آن شاید است بقضیه دیگر یعنی برین جواب اعتراض کرده اند که اگر بوسیلا دوم مفهوم لازم دوم ملاطفت نسیم پس بر صواب خواهد بود که قولیست مؤلف از قضایا یا صریح و حال آنکه قضیه قیاس نیست و ازین جهت بعضی ادول کرده اند ازین جواب بوجهی که گفته اند ازین و قولی از قضیه بر آنست یعنی لازم آید از یک قول و یکس قضایا و کمبود قولیست یعنی برین بوجهی که گفته اند که بعضی از قضایای مرکب یکسان گاه است که یک قولیست مثل نسبتان موجودات و در میان موجودات که مناسبتی ندارند مطابقه عامه موجود ازین گفته اند اینکه تعریف کرده اند قیاس را با اینکه قولیست مؤلف از قضایا که لازم آید از آن مؤلف قول دیگر یعنی ازین دو مؤلف من حیث از مؤلف لازم آید قول دیگر و مطلقه عامه لازم نیامده است از وقتانی و وجوداتی من حیث از مؤلف بلکه از خبر ادول ایشان لازم آمده

فان كان مذکور فی باب دیه و ہیتہ فاستثنائے

پس اگر این قول از خبر کتبہ است مذکور باشد در قیاس با دیہ یعنی طریقتی مذکور باشد در قیاس و ہیتہ یعنی همان ترتیب و نسبت مذکورہ باشد در قیاس اگر چه در حکم مخالف باشد این را قیاس استثنائی گویند بوسه آنکہ مشتمل است بر کلمہ استثنائی کہ لکن است و از قیاس استثنائی گویند و آن مرکب از دو مقدمہ باشد یکی شرطی و دیگری وضع مقدم کہ نتیجہ وضع نسبت یا رفع تالی کہ نتیجہ رفع مقدم باشد و نیز کہ وضع مقدم نتیجہ وضع تالی باشد مثل کل ما کانت الشمس طلعتہ فالنہار موجود لکن الشمس طلعتہ فالنہار موجود و نیز کہ رفع تالی نتیجہ رفع مقدم باشد مثل کلما کانت الشمس طلعتہ فالنہار موجود لکن الشمس طلعتہ فالنہار موجود و لکن الشمس طلعتہ

اولا فافترائی سہل او شرط

یعنی و اگر بچشمین نباشد یعنی نتیجہ مذکور باشد در قیاس با دیہ و ہیتہ این را قیاس فترائی گویند و قیاس فترائی بوسه این می گویند کہ ہر دو مقارن ہر دو غیر و مطلوب شدہ

و قیاس استثنائی را بر افتراقی مقدم داشت در تعریف تعظیم بواسطه آنکه مفهوم او وجود بود و مفهوم
این عدس و افتراقی را در احکام مقدم داشت بواسطه آنکه آن اقل چیست و اکثر احتیاجا و قیاس
افتراقی بر دو قسم حملی و شرطی بواسطه آنکه جزئی افتراقی اگر هر دو حملی اند این قیاس افتراقی
حملی گویند و اگر این چنین نباشد اعم از آنکه جزئی او هر دو شرطی باشند یا یکی حملی و دیگر شرطی باشد
این قیاس افتراقی شرطی گویند

و موضوع المطلوب من کمال صغری و مجموع کبیر

افتراقی حملی مقدم داشت بر افتراقی شرطی بوجوهی که قبل ازین مذکور شد و موضوع المطلوب
را که آن نتیجه است از حملی نام نهاده اند و صغری و مجموع المطلوب را اکبر اما موضوع المطلوب را صغری بواسطه
آنکه موضوع اکثر اوقات نفس از مجموعی باشد و نفس اقدرا فرد است پس گویا که صغریست و مجموع
مطلبوب را اکبر گویند بواسطه آنکه مجموع اکثر اوقات اسم ازین موضوع می باشد و اعم چون
اکثر افراد است گویا اکبر است

و الاوسط

و آن چیزیست که مکرر شود میان زمینین مطلوب آنرا اوسط گویند

و ما فیہ الا صغری و الا کبیر

و آن قضیه که مشتمل بر صغریست آنرا صغری میگویند و آن قضیه که مشتمل بر اکبر است آنرا اکبری میگویند

و الاوسط اما مجموع صغری و موضوع اکبر اکبر است و قیاس

الاول او مجموعا فالثانی او موضوعا فالثالث او

عکس الاول فالرابع

قیاس باعتبار کبر و صغری و کمال است بواسطه آنکه مد اوسط یا مجموع است و صغری و کمال
در کبر است آنرا شکل اول خوانند شکل العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و چون این
شکل بدیهی الانتماع است ازین جهت در شکل اول گویند بواسطه آنکه احوال مرتبه با طبیعت

و صغری و اکبری

الکمالان مجموعا و صغری

در کبریه می گویند یا حد وسط مجموع است هم در صغری و هم در کبریه این شکل ثانی می گویند بواسطه آنکه
 شریک است با شکل اول در صغری باینکه حد وسط در صغری هر دو مجموع است در کبریه شکل ثانی و
 صغری شش قسمت از کبریه بواسطه آنکه شش قسمت است بر هفت و هفت موضوع است و موضوع شرف
 از مجموع بواسطه آنکه موضوع است و محمول صفت و ذات است شرف است از صفت یا نیست که حد
 وسط موضوع است هم در صغری و هم در کبریه و این شکل ثالث گویند بواسطه آنکه شریک است
 شکل اول در کبریه باینکه حد وسط موضوع است در کبریه هر دو و عکس اول که موضوع در صغری و محمول
 در کبریه است این شکل را گویند بواسطه آنکه شریک نیست با شکل اول و در صغری و نه در کبریه

و شش شرط فی الاول ایجاب لصغری و کلیتها و کلیه الکبریه

و شرط کرده شده است در شکل اول ایجاب صغری و فعلیه صغری بواسطه آنکه تا صغری مندرج شود
 و تحت اوسط تا متعدد می شود حکم از اوسط با صغری بواسطه آنکه در کبریه حکم می کنم یا آن چیزی که صفت
 باشد یا وسط بالفعل بواسطه آنکه تصافات ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می باید پس باید
 که صغری موجب باشد تا صغری متصف با وسط شود و مندرج باشد و تحت اوسط پس لازم آید تعدیه
 حکم از اوسط با صغری و نیز می باید که فعلیه باشد بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکن باشد تصافات و
 با وسط با امکان خواهد بود پس لازم نخواهد بود که مندرج و تحت اوسط باشد چه شاید که امکان
 فعلیه پیدا کند و کلیه کبریه نیز شریک است بواسطه آنکه اگر کبریه کلیه نباشد لازم نخواهد بود اندراج صغری
 در تحت اوسط بواسطه آنکه بعضی محکوم علیه با وسط شاید که غیر صغری باشد فافهم و تفکر

نتیجه الموجدین مع الموجبه الموجدین مع السالبه البتین بالضرورة

نقدیه هر دو موجدین یعنی موجب جزئی و موجب کلیه در صغری یا موجب کلیه کبریه موجدین را یعنی
 موجب کلیه نتیجه موجب کلیه میباشند و هرگاه که صغری موجب جزئی باشد و کبریه موجب کلیه نتیجه
 موجب جزئی می باشد همچنین این موجدین در صغری یعنی موجب کلیه و موجب جزئی یا سالبه کلیه کبریه
 نتیجه سالبین میباشند یعنی سالبه جزئی یا سالبه کلیه صغری موجب کلیه باشد و کبریه سالبه کلیه یا سالبه جزئی کبریه
 که صغری موجب جزئی باشد و کبریه سالبه کلیه باشد و ذاتی شکل اول محصور است از این باب و تحت و غیره و غیره
 باین اعتبار محصور است از این باب باشد هرگاه که در

یک دیگر ضرب کنندش از زده احتمال حاصل می شود موجب کلیه یا موجب کلی موجب جزئی یا سالبه کلی
سالبه جزئی یا موجب جزئی یا موجب کلی یا موجب جزئی سالبه کلی یا موجب کلی موجب
جزئی یا سالبه کلی سالبه جزئی یا سالبه جزئی موجب کلی یا موجب جزئی سالبه کلی یا موجب کلی پس
باین اعتبارش از زده احتمال شد ازین احتمالات هشت احتمال ساقط می شود بشرط اول که ایجاب
صغری است صغری سالبه کلیه یا چهار تا صغری سالبه جزئی یا چهار تا از قید کلیه کبری چهار دیگر ساقط
می شود و صغری موجب کلیه کبری موجب جزئی صغری موجب کلی کبری سالبه جزئی صغری موجب جزئی کبری
موجب جزئی صغری موجب جزئی کبری سالبه جزئی پس ازین احتمالات مذکور چهار ماند صغری موجب
کلی کبری موجب کلی صغری موجب کلی کبری سالبه کلی صغری موجب جزئی کبری موجب کلی صغری
موجب جزئی کبری سالبه کلی و این طریق استقنا است و اما طریق تحصیل نیست که بشرط شده
که صغری موجب باشد و کبری کلیه و صغری که موجب باشد موجب کلی می باشد و موجب جزئی و کبری
که کلیه باشد سالبه کلی خواهد بود موجب کلی پس صغری را هرگاه ضرب کنیم با دو کبری چهار احتمال
می شود و صغری موجب کلی کبری موجب کلی صغری موجب کلی کبری سالبه کلی صغری موجب جزئی کبری
موجب کلی صغری موجب جزئی کبری سالبه کلی

و فی الثانی اختلافهما فی کیف و کما فی الکلیه

و فی کل ثانی شرط کرده اند اختلاف مقتضای کیف یعنی اگر یکی موجب باشد دیگری سالبه و برعکس نتواند
بود که هر دو موجب باشند اختلاف و نتیجه لازم آید مثلاً هرگاه گوئیم که کل انسان حیوان و کل ناطق
حیوان حق ایجاب است که کل انسان ناطق و اما هرگاه که بجای کل ناطق کل فرس گوئیم حق نیست
که لاشی من الانسان بفرس معلوم شد که هرگاه دو موجب را ترتیب کنیم نتیجه شکل ثانی گاه حق
ایجاب است و گاه حق سلب است پس اختلاف لازم می آید که موجبین عظم است و از دو سبب سالبه نیز
نتیجه می دهد بوجه آنکه هرگاه دو سالبه را ترتیب کنیم گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب است مثلاً
هرگاه گوئیم لاشی من الانسان محجر و لاشی من الناطق محجر حق ایجاب نیست که کل انسان ناطق و هرگاه
بجای لاشی من الناطق محجر گوئیم لاشی من الانسان محجر حق سلب است که لاشی من الانسان
بفرس پس در سالبه نیز نتیجه نبوده باشد بوجه آنکه هرگاه ترتیب کنیم لازم می آید اختلاف و
اختلاف سبب عظم است و همچنین بشرط است و شکل ثانی کلیه کبری بوجه آنکه اگر کبری

موجب کلی و موجب جزئی پس دوازده احتمال بیرون رفت و چهار احتمال دیگر ماند صغری موجب کلیه
 و کبری سالبه کلیه صغری موجب جزئی و کبری سالبه کلی صغری سالبه کلی موجب کلی صغری سالبه
 جزئی یا کبری موجب کلی و مراد بقول مصنف الکلستان سالبه و مختلفتان فی الکلیات سالبه
 جزئی نیست که نتیجه دهر کلستان یعنی موجب کلی صغری سالبه کلیه کبری سالبه صغری یا موجب کلیه کبری
 سالبه کلیه مثال موجب کلیه صغری یا سالبه کلیه کبری کل این حیوان و لاشی من کچر کجوان نتیجه
 می دهد لاشی من الانسان کچر و مثال سالبه کلیه صغری یا موجب لاشی من انسان بصیرال و کل اثر
 صیرال نتیجه می دهد که لاشی من الانسان بفرض مختلفتان در کم نتیجه می دهد سالبه جزئی یعنی موجب
 جزئی صغری سالبه کلیه کبری نتیجه می دهد سالبه جزئی مثل بعض الانسان حیوان و لاشی من کچر کجوان
 نتیجه می دهد بعض الانسان سین کچر و سالبه جزئی صغری یا موجب کلیه کبری نتیجه می دهد سالبه جزئی
 مثل بعض کجوان لیس انسان و کل ناطق این نتیجه می دهد بعض کجوان لیس ناطق

بابا مختلف و عکس الکبری

بعض کجوان بفرض و لاشی من الانسان بفرض بعض کجوان لیس انسان یعنی استلج کلیتاً
 سالبه کلیه مختلفتان در کم سالبه جزئی بدلیل فلسفه اثبات می توان کرد و مراد بدلیل مختلف
 اینجا نیست که نقیض نتیجه صغری سالبه سائیم و کبری این شکل را کبری سائیم بواسطه آنکه چون
 نتیجه در این شکل سالبه است پس نقیض او که موجب باشد صلاحیت آن خواهد داشت که صغری
 مشکل اول واقع شود و کبری این شکل چون کلیه است صلاحیت آن خواهد داشت که کبری شکل نقیض او
 و این دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع شروط شکل ثانی جاری شود اما جریان او در
 ضرب اول بواسطه آنکه می گوئیم که کل این حیوان و لاشی من کجوان نتیجه می دهد که لاشی من
 الانسان کچر بواسطه آنکه این نتیجه صادق نباشد نقیض آنکه موجب جزئی باشد صادق خواهد بود
 یعنی بعض الانسان کچر و هرگاه که این را صغری سائیم و کبری ضرب اول که لاشی من الانسان
 این نتیجه است کبری سائیم چنین گوئیم که بعض الانسان کچر و لاشی من کجوان نتیجه می دهد
 لاشی من انسان لیس کجوان و این مناقض صغری است که کل این حیوان و اما جریان دلیل خلف
 در اینجا ثانی بواسطه آنکه می گوئیم لاشی من الانسان بصیرال و کل شخص صیرال نتیجه می دهد که لاشی من
 من الانسان بفرض بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعض الانسان
 بفرض و هرگاه که این را صغری سائیم و کبری این ضرب ثانی که کل شخص صیرال است کبری سائیم

و چنین گوئیم بعضی انسان فرس و کل فرس صهاال نتیجه می دهد که بعضی انسان صهاال و این
 مناقض صغری است که لائشی سن انسان صهاال و اما جریان دلیل خلف و ضرب ثالث بواسطه
 آنکه می گوئیم بعضی انسان حیوان و لائشی سن کجیو ان نتیجه می دهد که بعضی انسان لیسین کجیو
 که اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل انسان حجر و هرگاه
 که این صغری ساریم و کبری این ضرب ثالث را یعنی لائشی سن کجیو ان کبری و چنین گوئیم
 کل انسان حجر و لائشی سن کجیو ان نتیجه می دهد که لائشی سن انسان لیسین کجیو ان و این مناقض
 صغری است که کل انسان حیوان و اما جریان دلیل خلف و ضرب ثانی بواسطه آنکه می گوئیم لائشی
 سن انسان صهاال و کل فرس صهاال نتیجه می دهد که لائشی سن انسان فرس بواسطه آنکه
 اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعضی انسان فرس هرگاه که این صغری
 ساریم و کبری ضرب ثانی که کل فرس صهاال است کبری ساریم و چنین گوئیم که بعضی انسان فرس کل فرس صهاال نتیجه
 میدهد که بعضی انسان صهاال و این مناقض صغری است که لائشی سن انسان صهاال اما جریان دلیل
 خلف و ضرب ثالث بواسطه آنکه می گوئیم بعضی انسان حیوان و لائشی سن کجیو ان نتیجه می دهد
 که بعضی انسان لیسین کجیو ان اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب
 کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل انسان حجر و هرگاه که این ضرب ثالث را یعنی لائشی سن کجیو
 ان کبری ساریم و چنین گوئیم کل انسان حجر و لائشی سن کجیو ان نتیجه می دهد که لائشی سن انسان
 لیسین کجیو ان و این مناقض صغری است که بعضی انسان حیوان و اما جریان دلیل خلف و ضرب ثانی بواسطه
 آنکه می گوئیم بعضی انسان لیسین کجیو ان کل ناطق انسان نتیجه می دهد که بعضی حیوان لیسین
 ناطق بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود یعنی
 کل حیوان ناطق و هرگاه که این نقیض نتیجه را صغری ساریم و کبری این ضرب ثالث را یعنی کل ناطق
 انسان را کبری ساریم و چنین گوئیم که کل حیوان ناطق و کل ناطق انسان نتیجه می دهد که کل حیوان
 انسان و این نقیض صغری است که بعضی حیوان لیسین انسان و این محال که در جمیع امور مذکور
 لازم آمده نه از حیثات قیاس است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول برای انسان است و از
 کبری نیز نیست بواسطه آنکه کبری مفروض اصدق است پس از صغری که نقیض نتیجه است
 لازم آمده خواهد بود پس نقیض نتیجه باطل شد و حق باشد و بواسطه دلیل عکس کبری در ضرب
 می رود که صغری از ضرب موجب باشد بواسطه آنکه صلاحیت است و آن صغری نیز از عکس کبری

که صفوی شکل اول واقع شود چه صفوی شکل اول می باید که موجب باشد چنانچه گذشت و نیز می باید که کبره آن ضرب یعنی سالبه کلیه باشد تا آنکه متعکس شود سالبه کلیه تا صلاحیت آن داشته باشد که کبره شکل اول واقع شود چه کبره شکل اول می باید که کلیه باشد پس دلیل عکس کبره در ضرب ثانی که مرکب از سالبه کلیه صفوی و موجبه جزئیه کبره است جاری نشود بواسطه آنکه چون کبره او موجب کلیه است متعکس خواهد شد بواسطه جزئیه صلاحیت کبره و بی شکل اول ندارد و در صفوی او چون سالبه کلیه است نیز صلاحیت آن ندارد که صفوی شکل اول واقع شود پس دلیل عکس کبره در ضرب ثانی شکل اول ثانی جاری نباشد و در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از سالبه جزئیه صفوی و موجبه کلیه کبره است نیز دلیل عکس جاری نیست بهین بیان که ضرب ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی جاری است بواسطه آنکه چون ضرب اول ثانی مرکب است از صفوی موجب و کبره سالبه کلیه پس کبره او بواسطه آنکه سالبه کلیه است متعکس خواهد شد بقسمه پس کبره شکل اول واقع خواهد شد و صفوی او چون موجب است صلاحیت آن خواهد داشت که بعد از عکس کبره صفوی شکل اول واقع شود مثلاً هرگاه گوئیم کل انسان حیوان و لاشی من کجبر بکجو ان نتیجه می دهد که لاشی من الانسان کجبر بواسطه آنکه عکس می گوئیم کبره این ضرب را که لاشی من کجبر بکجو ان است بلا لاشی من بکجو ان کجبر و نیز می گوئیم کل انسان حیوان و لاشی من بکجو ان کجبر نتیجه می دهد که لاشی من الانسان کجبر و هو المطلوب

اول صفوی ثم الترتیب ثم عکس النتيجة

و دلیل عکس صفوی پس عکس ترتیب باین طریق که عکس صفوی را کبره می سازیم و کبره را ۱ صفوی می سازیم پس نتیجه می دهد و نتیجه بر عکس کنیم تا مطلوب حاصل شود و جاری نیست الا در ضربی که در صفوی آن ضرب صلاحیت آن داشته باشد که بعد از عکس کبره شکل اول واقع شود و کبره را از ضرب نیز می باید که صلاحیت آن داشته باشد که صفوی شکل اول واقع شود بعد از عکس ترتیب پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از موجبه کلیه صفوی است سالبه کلیه کبره جاری نباشد چه صفوی او چون موجب کلیه است متعکس خواهد شد بواسطه جزئیه کبره شکل اول واقع نمی تواند شد چنانچه معلوم شد و کبره او چون سالبه کلیه است نیز صفوی شکل اول نمی تواند بود پس عکس صفوی ثم الترتیب ثم النتيجة در ضرب اول شکل ثانی جاری نباشد و در ضرب ثالث نیز که مرکب از موجبه جزئیه صفوی است و سالبه کبره جاری نیست بهین بیان که گذشت در ضرب اول و در ضرب رابع

که مرکب این اجزایه صغری است و موجب کلیه کبریست نیز جاری نیست بواسطه آنکه اگر چه کبری بن ضرب
بسیب آنکه موجب است صلاحیت آن ندارد که صغری کل اول واقع شود اما صغری او جز بواسطه آنکه چون
جزئی است صلاحیت آن ندارد که کبری کل اول واقع شود و اما در ضرب ثانی شکل ثانی که مرکب
این اجزایه کلیه صغری است و موجب کلیه کبری جاری است بواسطه آنکه چون کبری این ضرب موجب است
پس می تواند بود که ضرب صغری کل اول واقع شود و صغری او چون لیه کلیه است و سالیقه است
شعاع می شود صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری کل اول واقع شود مثلاً هرگاه گوئیم
لاشی من الانسان بفرضه و کل صمائل فرس نتیجه می دهد که لاشی من الانسان بصمائل جوده آنکه
ماکس می کنیم و می بینیم که لاشی من الانسان بفرضه است بلاشی من الانسان بفرضه است
و این عکس را که لاشی من الانسان بفرضه است با لاشی من الانسان بفرضه است که لاشی من الانسان
فرضه است صغری می سازیم و چنین می گوئیم که کل صمائل فرس و لاشی من الانسان بفرضه است نتیجه می دهد
لاشی من الانسان بفرضه است و این نتیجه عکس می کنیم بلاشی من الانسان بفرضه است

و فی اثبات ايجاب صغری و فعلیهما

و در شکل ثالث بر این است و فعلیه صغری شرط است اما ايجاب بواسطه آنکه اگر صغری سالیقه
باشد کبری موجب خواهد بود بر ايجاب و بر هر تقدیر اختلاف لازم می آید که موجب عقیم است اما هرگاه
که موجب باشد مثلاً لاشی من الانسان بفرضه و کل صمائل فرس است که کل فرضه حیوان و هرگاه
عقیم نیست نتیجه می سازیم حیوان ناطق نهیم و گوئیم که کل انسان ناطق حق سلب است که لاشی من الانسان
بناطق و اما هرگاه که سالیقه باشد نیز گاه حق ايجاب است و گاه حق سلب مثلاً هرگاه گوئیم لاشی من الانسان
فرضه است و لاشی من الانسان بصمائل حق ايجاب است که کل فرضه صمائل و هرگاه که
بجای صمائل ما نهیم و گوئیم لاشی من الانسان بفرضه است که لاشی من الانسان بفرضه است
و فعلیه صغری نیز شرط است بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکن باشد حکم متعدی نمی شود و از این جهت یا صغری بواسطه
آنکه در کبری محموله ایم یا چیزی که صادق آید بر او و اوسط بالفعل بواسطه آنکه بهما صادق است و صغری
بوصف عنوانی بالفعل می باید پس هرگاه که در صغری حکم که در کبری می صادق آید صغری بواسطه آنکه
پس صغری تحت اوسط مانع نباشد و حکم از اوسط متعدی نشود یا صغری کل اما مرکب از مرکب و مرکب از مرکب
و کل حمار ناطق نمی تواند گوئیم گفت که بعضی مرکب زید ناطق بواسطه آنکه فعلیه نسبت به مرکب

مع کلیۃ احدیہا

و تا چارہست باین ہر دو شرط کلیہ احدی المقدمین اگر ہر دو شرط فی ہند احتمال دارد کہ بعضیہ از اوسط محکوم علیہ است یا کبری غیر آن بعضیہ باشد کہ محکوم علیہ است یا صغری پس لازم نیاید تعدیہ حکم از اوسط یا صغری مثل بعضیہ حیوان انسان و بعضیہ حیوان فرس حکم از بعضیہ حیوانی کہ فرس است تعدی نہ شدہ است بعضیہ حیوانی کہ محکوم علیہ است بانیت۔

نتیجہ الموجدیان مع الموجدۃ الکلیۃ او بالعکس موجدۃ جزئیۃ

یا نتیجہ دہر موجدیان کہ موجدۃ صغری است یا موجدۃ کلیۃ کبرے و موجدۃ جزئیۃ صغری یا موجدۃ کلیۃ کبرے و بالعکس یعنی عکس ثانی کہ موجدۃ کلیۃ صغری است یا موجدۃ جزئیۃ کبری نتیجہ موجدۃ جزئیۃ

او مع اسانۃ کلیۃ

یعنی این موجدیان کہ موجدۃ کلیۃ و موجدۃ جزئیۃ صغری باشد یا اسانۃ کلیۃ کبرے۔

او الکلیۃ مع الجزئیۃ یا جزئیۃ باکلیۃ

یعنی موجدۃ کلیۃ صغری یا جزئیۃ کبرے یا اسانۃ جزئیۃ یا جزئیۃ صغری و ہر پس موجدۃ محتمل در شکل ثالث شانزدہ است بواسطہ آنکہ صغری می تواند کہ محصور است اربع باشد و کبری نیز محصور است اربع صغری چہار احتمال پیدا کرد و کبرے نیز چہار احتمال و چہار راہر گاہ در چہار ضرب می کنیم شانزدہ احتمال می شود پس باینطور ایجاب موجدۃ جزئیۃ در شکل ثالث ہشت بیرون می رود صغری یا اسانۃ کلیۃ یا چہار کبری صغری یا اسانۃ جزئیۃ یا چہار کبری و از قید کلیۃ احدی ہما دو احتمال بیرون رفت موجدۃ جزئیۃ کبری موجدۃ جزئیۃ صغری یا اسانۃ جزئیۃ کبرے پس شش احتمال بماند صغری موجدۃ کلیۃ کبرے موجدۃ کلیۃ یا موجدۃ جزئیۃ یا اسانۃ کلیۃ یا اسانۃ جزئیۃ صغری موجدۃ جزئیۃ کبری موجدۃ کلیۃ یا اسانۃ کلیۃ و این طریق سقاط است اما طریق تفصیل بواسطہ آنکہ از ایجاب صغری دو تا حاصل می شود صغری موجدۃ کلیۃ یا موجدۃ جزئیۃ و از کلیۃ احدی ہما شش تا حاصل می شود ہر دو کلیۃ باشند یا صغری کلیۃ باشند و کبرے و جزئیۃ یا صغری جزئیۃ و کبری کلیۃ و آن دو اول را ہر گاہ باشد ضرب می کنیم شش حاصل می شود و صغری موجدۃ کلیۃ یا چہار احتمال صغری موجدۃ جزئیۃ یا دو احتمال کبرے موجدۃ کلیۃ یا اسانۃ

کلی بخلت چون کل اول بدرمی الا شاح بود در انتاج او احتیاج بدلیل نبود اما شکل ثالث چون
 بدرمی الا شاح نبود در انتاج او احتیاج بدلیل هست و دلیل خلعت جاری است و در جمیع فروب سست
 شکل ثالث و مراد بدلیل خلعت از اینجا است که نقیض نتیجہ را بواسطہ آنکہ کلیہ است کبری می سازیم و موثر
 اصل چون موجبہ است صغری می سازیم تا نتیجہ دہد کہ مستلزم مطلوب باشد مثلاً ہر گاہ کہ صغری موجبہ کلیہ
 باشد و کبری موجبہ کلیہ مثال کل ج ب و کل ج ا نتیجہ می دہد کہ بعض ب ا کہ اگر این
 صادق نباشد نقیض او صادق خواہد بود کہ لاثنی من ب ا و اگر این کبری می سازیم و صغری
 اصل را صغری می سازیم و می گوئیم کل ج ب و لاثنی من ب ا این نتیجہ می دہد کہ لاثنی من
 ج ا و این سنائی کبری اصل است کہ کل ج ا ہر گاہ کہ صغری موجبہ خبریہ باشد و کبری موجبہ کلیہ
 و اینجا نیز دلیل خلعت جاری است مثل بعض ج ب و کل ج ا نتیجہ می دہد کہ بعض ب ا
 و این صادق خواہد بود بواسطہ آنکہ اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواہد بود کہ لاثنی
 من ب ا و این را کبری می سازیم و صغری اصل را صغری می سازیم و می گوئیم بعض ج ب
 و لاثنی من ب ا نتیجہ می دہد کہ بعض ج ب لیس او این مناقص کبری است کہ کل ج ا ہر گاہ
 کہ صغری موجبہ کلیہ باشد و کبری موجبہ خبریہ درین صورت نیز دلیل خلعت جاری است مثل کل ج
 ب و بعض ج ا نتیجہ می دہد کہ بعض ب ا بواسطہ آنکہ اگر صادق نباشد نقیض صادق خواہد
 بود کہ لاثنی من ب ا و این را کبری می سازیم و صغری اصل را صغری می سازیم و می گوئیم کل ج ب
 و لاثنی من ب ا نتیجہ می دہد کہ لاثنی من ج ا و این مناقص کبری است کہ بعض ج ا ہر گاہ کہ
 صغری موجبہ کلیہ باشد و کبری سالبہ کلیہ و اینجا نیز خلعت جاریست مثل کل ج ب و لاثنی من
 ج ا نتیجہ می دہد کہ بعض ب لیس ا کہ اگر این صادق نباشد نقیض صادق خواہد بود کہ کل
 ب ا این را کبری می سازیم و صغری اصل را صغری می سازیم و می گوئیم بعض ج ب و کل ب ا
 نتیجہ می دہد کہ بعض ج ا و این مناقص کبری اصل است یعنی لاثنی من ج ا کل ج ب شکل ج ا
 نتیجہ می دہد کہ کل ج ا سچہ او ہر گاہ کہ صغری موجبہ کلیہ دو در باشد و کبری سالبہ خبریہ در اینجا
 و دلیل خلعت جاری است مثل کل ج ب و بعض ج لیس ا و بعض ب لیس ا کہ اگر این
 صادق نباشد نقیض او صادق خواہد بود کہ کل ب ا این را کبری می سازیم و صغری اصل را
 صغری می سازیم و می گوئیم کل ج ب و کل ب ا شکل ا و این مناقص کبری اصل است کہ بعض
 ج لیس ا و این مناقص نتیجہ با کبری اصل در جمیع فروب سست بواسطہ آنکہ ہیئت شکل قیاس

بنیت بوسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدین اانتاج است و بوسطه صغری هم بنیت
بوسطه آنکه مفروض صادق است پس از کبری خواهد بود که نقیض نتیجه است پس نقیض نتیجه
کاذب باشد پس نتیجه صادق باشد

او عکس الصغری

یا آنست که صغری را عکس کنیم تا به شکل اول شود و نتیجه مطلوب باشد و عکس صغری گاه است
که صغری موجب باشد شکل اول تواند بود و کبری کلیه باشد تا کبری شکل اول تواند بود و این دو چهار
ضرب می رود صغری موجب کلیه کبری موجب کلیه صغری موجب کلیه کبری سالیه صغری موجب جزئی کبری
موجب کلیه یا سالیه کلیه و در ضرب دیگر نمی رود صغری موجب کلیه کبری موجب جزئی یا سالیه جزئی

او الکبری ثم الترتیب ثم النتيجة

یا آنست که کبری را عکس کنیم پس عکس ترتیب تا در شکل اول شود و نتیجه نه پس عکس نتیجه کنیم
تا مطلوب حاصل شود و این گاه است که کبری موجب باشد و صغری کلیه باشد هر گاه که عکس
ترتیب کنیم موجب صغری شکل اول واقع تواند شد و اگر کلیه کبری شکل اول واقع شود و این
در موجب کلیه صغری یا موجب کلیه کبری و موجب کلیه صغری یا موجب جزئی کبری می رود بوسطه آنکه
درین هر دو صغری کلیه است و کبری موجب است و در باقی نمی رود و هر گاه صغری موجب کلیه
باشد و کبری موجب کلیه است شکل کل ج ب و کل ج ابیض ب (بوسطه آنکه کبری که کل
ج است عکس می کنیم بعضی ج می شود و این صغری می سالیه صغری اصل را کبری و
می گوئیم بعضی ج کل ج ب فیض اب و این عکس می شود بعضی ب او بوسطه مطلوب
و نیز برین قیاس هر گاه صغری موجب کلیه باشد و کبری موجب جزئی باشد

و فی الراجح ایجا بهما مع کلیه الصغری و اختلافهما مع کلیه احدیها

و تشریح کرده اند و شکل رابع حدیث طین ایجاب هر دو با کلیه صغری با اختلاف ایشان در کیفیت
با کلیه احدیها بوسطه آنکه اگر اینها نباشد یا هر دو مقدمه سالیه خواهد بود یا هر دو موجب صغری
جزئی یا اختلاف در کیفیت یا جزئی مقدمه متین و تشریح تقدیر اختلافی لازم می آید که موجب عقیم باشد

اما آنکہ ہر دوسا لہے باشند مثلا لاشی سن الانسان بفرس و لاشی سن الحمار بنان حق سلبت
 و ہر گاہ بجای لاشی سن الحمار بنان گوئیم لاشی سن البغال بنان حق ایجاب است اما آنکہ ہر دو
 موجب باشند یا جزئی صغری بعض اکچوان انسان و کل مناطق حیوان اینجا حق ایجاب است کہ کل
 انسان مناطق و اگر بجای کل مناطق حیوان کل فرس حیوان گوئیم حق سلبت کہ لاشی سن الانسان
 بفرس و اما آنکہ ہر دو مختلف و کیفیت باشند یا جزئیہ ہر دو صغری موجب باشند مثل بعض انسان مناطق
 انسان بعض اکچوان لیس بناتق اینجا حق ایجاب است کہ بعض الانسان حیوان و اگر بجای
 بعض اکچوان لیس بناتق بعض الفرس لیس بناتق گوئیم حق اینجا سلبت کہ بعض الانسان
 لیس بفرس یا کبری موجب باشند مثل بعض الانسان لیس بفرس و بعض الانسان حیوان
 اینجا حق ایجاب است کہ بعض الفرس حیوان و اگر بجای بعض اکچوان انسان بعض المناطق
 انسان گوئیم خلف سلبت کہ بعض الفرس لیس بناتق و ضرب بانچہ در شکل رابع ہشت است
 بواسطہ آنکہ درین شکل شامزدہ احتمال حی رود و چهار احتمال بقیدہ ایجاب مقدمتین ساقط میشود
 ہر دوسا لہے کلیہ ہر دوسا لہے جزئیہ صغری ساقط کلیہ کبری ساقط کلیہ صغری
 دو احتمال دیگر ساقط می شود و صغری موجب جزئیہ یا کبری موجب کلیہ یا موجب جزئیہ و بقیدہ احتمال
 و کیفیت یا کلیہ احدیہ یا جزئیہ دو احتمال ساقط می شود و صغری ساقط جزئیہ پس صغری کہ باقی ماندہ نہ
 ہشت است قرب اول صغری موجب کلیہ کبری موجب کلیہ قرب ثانی صغری موجب کلیہ کبری
 موجب جزئیہ قرب ثالث صغری ساقط کلیہ کبری موجب کلیہ ضرب رابع صغری موجب کلیہ کبری
 ساقط کلیہ قرب خامس صغری موجب جزئیہ کبری ساقط کلیہ قرب ششم صغری ساقط جزئیہ
 کبری موجب کلیہ قرب سابع صغری موجب کلیہ کبری ساقط جزئیہ قرب ثامن صغری ساقط
 کلیہ کبری موجب جزئیہ فافتم

لنتیجہ الموجبہ الکلیتہ مع الاربع و الجزئیہ مع السالبہ
 الکلیتہ و سالبان مع الموجبہ الکلیتہ و کلیتہا مع الموجبہ الجزئیہ جزئیہ
 موجبہ ان لم یکن سلب و الا سالبہ

تا نتیجہ ہر موجبہ کلیہ صغری یا موجبہ جزئیہ کبری یا موجبہ جزئیہ کبری یا ساقط کلیہ کبری یا

سالبه جزئیہ کبریٰ و نتیجہ و ہر سالبہ لبتان یعنی سالبہ جزئیہ صغریٰ یا موجبہ کلیہ کبریٰ و سالبہ کلیہ صغریٰ یا موجبہ کلیہ کبریٰ و سالبہ کلیہ صغریٰ یا موجبہ جزئیہ کبریٰ موجبہ جزئیہ اگر تین کد ام از سقہ تین سالبہ سالبہ باشد و اگر یکی از سقہ تین سالبہ باشد نتیجہ سالبہ کلیہ است و این در ضرب ثالث است سالبہ جزئیہ و این در باقی ضرب است

با محافت

انتاج شکل رابع بدلیل خلف ثابت می شود و دلیل خلف در پنج ضرب اول می رود و اما در ضرب اول شکل کل ب ب ج و کل ا ب بعض ج ا که اگر این صادق نباشد نقیض او که سالبہ کلیہ صادق خواهد بود شکل لاشی من ج ا این را کبری می سازیم بواسطہ آنکہ کلیہ است کبری سے شکل اول صادق خواهد بود و صغری ضرب اول چون موجبہ است صغری می سازیم و می گوئیم کہ کل ب ب ج و لاشی من ج ا نتیجہ می دهد کہ لاشی من ب ا و این مناس می شود بلا لاشی من ب ا و این مناس کبری است کہ کل ا ب و اما در ضرب ثانی شکل کل ج ب و بعض ا ب نتیجہ می دهد کہ بعض ج ا اگر صادق نباشد نقیض او کہ سالبہ کلیہ است صادق خواهد بود یعنی لاشی من ج ا و این ر ا بهمان طریق کبری می سازیم و صغری اصل صغری می سازیم و می گوئیم کہ کل ب ب ج نتیجہ می دهد و لاشی من ب ا و این مناس می شود بلا لاشی من ب ا و این مناس کبری اصل است کہ بعض ا ب و اما در ضرب ثالث شکل لاشی من ا ب ج و کل ا ب نتیجہ می دهد کہ لاشی من ج ا کہ اگر این صادق نباشد نقیض او کہ موجبہ جزئیہ است صادق خواهد بود یعنی بعض ج ا و این نقیض نتیجہ است بواسطہ آنکہ موجبہ جزئیہ صغری می سازیم و کبری اصل بواسطہ آنکہ کلیہ است کبری می سازیم و می گوئیم کہ کل ج ب و کل ا ب نتیجہ می دهد کہ بعض ج ب و این مناس می شود و بعض ج و این مناس صغری اصل است یعنی لاشی من ب ب ج و اما در ضرب رابع شکل کل ب ب ج و لاشی من ا ب بعض ج لیس ا کہ اگر صادق نباشد نقیض او کہ موجبہ کلیہ است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این چون موجبہ است صغری می سازیم و کبری اصل چون سالبہ کلیہ است کبری می سازیم و می گوئیم کہ کل ج ا و لاشی من ا ب نتیجہ می دهد کہ لاشی من ج ب و این مناس می شود بلا لاشی من ب ج و این مناس صغری اصل است بعضی کل ب ج و نیز می تواند کہ نقیض نتیجہ بواسطہ آنکہ کلیہ است و اگر کبری سازیم و صغری اصل کہ موجبہ است صغری سازیم چنین گوئیم کہ کل ب ج و کل ج ا نتیجہ می دهد کہ کل ب ا و این مناس می شود و بعض ا ب و این مناس

کبری اصل است یعنی لاشی من اب و اما در ضرب خامس عمل بعضی ج و لاشی من اب
 فیض ج لیس اگر صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج
 و این چون موجب است صغری میسازیم و میگوئیم که کل ج لاشی من اب نتیجه سید هر دو کبر است کبری میسازیم
 که لاشی من ج است و این مناسبت میشود بل لاشی من ج و این مناقص صغری است یعنی بعضی ج
 و نیز می تواند بود که کل ج که نقیض نتیجه اصل است بواسطه آنکه کلیه است کبری میسازیم و صغری
 اصل را بواسطه آنکه موجب است صغری میسازیم و میگوئیم بعضی ج در کل ج اخص می ج ادا می شود
 بعضی اب و این مناقص کبری اصل است یعنی لاشی من اب و دلیل خلف در ضرب باقی
 نمی رود و اما در ضرب سادس بواسطه آنکه چون نتیجه در ضرب سالبه جزئی است پس نقیض او موجب
 کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را با کبری اصل هر گاه ضم کنیم نتیجه موجب کلیه خواهد بود و این نتیجه را
 عکس کنیم موجب جزئی مناقص صغری اصل خواهد بود بواسطه آنکه صغری اصل سالبه جزئی است جزئی
 منافیتان نیستند و اما در ضرب سابع بواسطه آنکه چون نتیجه در اینجا نیز سالبه جزئی است پس نقیض او
 که موجب کلیه باشد هر گاه با صغری اصل ضم کنیم باینکه او را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری
 میسازیم نتیجه موجب کلیه خواهد بود و هر گاه که این نتیجه را عکس کنیم موجب جزئی مناقص کبری اصل
 نخواهد بود بواسطه آنکه موجبیتان منافیتان نیستند و اما در ضرب ثامن بواسطه آنکه در اینجا نیز چون
 نتیجه سالبه جزئی است پس نقیض او که موجب کلیه باشد با صغری اصل ضم می توان کرد و در با کبری
 اصل اما با صغری اصل بواسطه آنکه صغری باصل سالبه است و صغری شکل اول می باید که موجب باشد و اما
 با کبری اصل بواسطه آنکه کبری اصل جزئی است و کبری شکل اول می باید که کلیه باشد و

اول بعکس الترتیب ثم الترتیب

یا آنکه بیان کنیم استنتاج ضرب شکل رابع را بعکس ترتیب باینکه منسوب به ج میسازیم و کبری را
 صغری پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود و مطلوب و دلیل عکس نتیجه در ضرب اول و در ضرب
 ثانی و در ضرب ثالث و در ضرب ثامن می رود و در باقی نمی رود و اما در ضرب اول شکل کل بی ج
 و کل اب فیض ج اب بواسطه آنکه کل اب که کبری است صغری میسازیم و کل بی ج
 نتیجه می دهد که کل ج و این مناسبت می شود بعضی ج ادا می شود و اما در ضرب ثامن
 شکل کل بی ج و بعضی ج اب بواسطه آنکه بعضی اب که کبری است صغری میسازیم و کل

پنج که صغری است کبرے می سازیم و می گوئیم بعض اب و کل پنج نتیجه می دهد که بعض ا
و این منکس شود بعض ج او بود مطلوب اما در ضرب ثالث مثل لاشی من پنج و کل اب فلاشی من ج ا
بوجه آنکه کل اب که کبرے است صغری می سازیم و لاشی من پنج که صغری است کبرے می سازیم و می گوئیم کل اب
و لاشی من پنج نتیجه می دهد که لاشی من ا ج و این منعکس می شود و لاشی من ج او بود مطلوب
و اما در ضرب ثامن مثلا لاشی من پنج و بعض اب فبعض ج لیس ابو هطه آنکه بعض ا
ب که کبری است صغری می سازیم و لاشی من پنج که صغری است کبری می سازیم و می گوئیم
بعض اب و لاشی من پنج نتیجه می دهد که بعض اب لیس ج و این منعکس می شود و بعض کبر
او بود مطلوب و این نتیجه سالبه جزئی است گاهی منعکس می شود که یکی از خاصان باشد و هطه آنکه
سالبه جزئی غیر خاصان منعکس ندارد و اما آنکه عکس ترتیب در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب
رابع و خاس و سابع بود هطه آنکه کبری ایشان سالبه است و سالبه صغری شکل اول و رق نمی شود
و اما در ضرب سادس بود هطه آنکه صغری ضرب سادس جزئی است و جزئی کبرے شکل اول و رق نمیشود

او بعکس المقدتین

با اثبات می کنم از نتایج ضرب شکل رابع را بعکس مقدتین باینکه عکس صغری را صغری سازیم
و عکس کبری را کبری تا حاصل شود قیاس بر پیشه شکل اول و نتیج مطلوب باشد و این دلیل مکرر
مقدتین در ضرب رابع و در ضرب خاس می رود و در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب رابع مثل
کل پنج و لاشی من اب فبعض ج لیس ابو هطه آنکه صغری اصل را که کل پنج است
عکس می کنیم بعض ج ب و کبرے اصل را که لاشی من اب است عکس می کنیم بلاشتی
من ب او بعض ج ب را صغری می سازیم و لاشی من ب ا را کبری و می گوئیم بعض ج
ب و لاشی من ب نتیجه می دهد بعض ج لیس او بود هطه و اما در ضرب خاس مثل بعض
ب ج و لاشی اب فبعض ج لیس ابو هطه آنکه صغری اصل را که بعض ج است
عکس می کنیم بعض ج ب و کبرے اصل را که لاشی من اب است عکس می کنیم بلاشتی
من ب او بعض ج ب را صغری می سازیم و لاشی من ب ا را کبری و می گوئیم بعض
ج ب و لاشی من ب نتیجه می دهد بعض ج لیس او بود مطلوب و باقی ضرب که آن
ضرب اول و ثانی و ثالث و سادس و سابع و ثامن است نمی رود و اما در ضرب سابع شکل کل

بج و بعض الیس بج بعض بج الیس ابو اسطه آنکه صغری اصل را که کل بج است
عکس می کنیم بعض بج بج و کبر اصل را که بعض الیس بج است عکس می کنیم بعض بج
الیس ابو اسطه آنکه یکی از خاصیتین است و می گوئیم بعض بج بج نتیجه می دهد بعض بج الیس او
بعض بج الیس او هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه چون
کبر این هر دو ضرب موجب است و موجب خواهد کلیه و خواجسته نیز عکس می شود بوجهی جزئی و موجب جزئی
کبر شکل اول واقع نمی شود چه کبر شکل اول می باید که کلیه باشد و اما در ضرب ثالث و سادس
و ثامن بواسطه آنکه صغری این ضرب سالبه است و سالبه صغری شکل اول واقع نمی شود و کبر
این ضرب موجب است و موجب عکس می شود بوجهی جزئی و جزئی صلاحت کبر و شکل اول ندارد
و اما در ضرب سابع بواسطه آنکه کبری این ضرب جزئی است و جزئی صلاحت کبر و شکل اول ندارد در کل

او بالبر و الی التالی بعکس الصغری

یا اثبات می کنیم انتاج ضرب شکل رابع را با نیکه رد کنیم شکل ثانی بواسطه عکس صغری
و عکس صغری در ضرب ثالث و ضرب رابع و ضرب خامس و ضرب سادس جاری است و در
باقی ضرب جاری نیست و اما در ضرب ثالث مثلاً لاشی من بج و کل اب فل لاشی من بج
ابو اسطه آنکه صغری اصل را که لاشی من بج بج است عکس می کنیم بل لاشی من بج و می گوئیم
لاشی من بج و کل اب نتیجه می دهد لاشی من بج او هو المطلوب و اما در ضرب رابع شکل کل
بج و لاشی من اب بعض بج الیس ابو اسطه آنکه صغری اصل را که بج بج است عکس
می کنیم بعض بج بج و می گوئیم بعض بج بج و لاشی من اب نتیجه می دهد بعض بج بج
او هو المطلوب و اما در ضرب خامس مثل بعض بج بج و لاشی من اب بعض بج بج الیس
ابو اسطه آنکه صغری اصل را که بعض بج بج است عکس می کنیم بعض بج بج و می گوئیم بعض
بج بج و لاشی من اب نتیجه می دهد بعض بج بج الیس او هو المطلوب و اما در ضرب سادس
مثل بعض بج الیس بج و کل اب بعض بج الیس ابو اسطه آنکه عکس می کنیم صغری اصل را
که بعض بج الیس بج است بعض بج الیس بج هر گاه که صغری سالبه جزئی یکی از خاصیتین
باشد و گوئیم بعض بج الیس بج و کل اب نتیجه می دهد که بعض بج الیس او هو المطلوب
و اما آنیکه در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه در ایشان هر دو مقدمه موجب

و در شکل ثانی شرط است در کیفیت پس عکس صغری در ایشان نزود و اما در ضرب سابع و ثانی
بو هسطه آنکه کبری ایشان جزو است و در شکل ثانی کلیه کبری سباید پس عکس صغری در ایشان نیز نزود

اول ثالث عکس الکبر

یا اثبات می کنم انتاج ضروب شکل رابع بر و شکل ثالث باینکه کبری اصل عکس می کنم و عکس
کبره در ضرب اول و ثانی و رابع و خامس و سابع جاری است و در غیر اینها جاری نیست
اما در ضرب اول و ثانی مثل کل ب و کل اب یا کل ب ج و بعض اب بعض ج و بعض
بو هسطه آنکه عکس می کنم کل اب را یا بعض اب را بعض ب ا و می گویم کل ب ج و بعض
ب ا نتیجه می دهد بعض ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب رابع و خامس مثل کل ب ج یا بعض
ب ج و لاشی من اب بعض ج لیس ا بو هسطه آنکه عکس می کنم کبره اصل را
که لاشی من اب است بلا لاشی من ب ا و می گویم کل ب ج یا بعض ب ج و لاشی من
ب ا نتیجه می دهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما در ضرب سابع مثل کل ب ج و بعض
اللیس ب بعض ج لیس ا بو هسطه آنکه کبری اصل را که بعض الیس ب است عکس
می کنم بعض ب لیس ا بو هسطه آنکه یکی از خاصیتین است و می گویم کل ب ج و بعض ب
لیس ا نتیجه می دهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضروب که آن ضرب ثالث
و ثامن است نمی رود و بو هسطه آنکه صغری این ضروب سالبه است و صغری شکل ثالث می باید که
موجب باشد پس کبره در باقی ضروب نزود

و ضابطه شرائط الاربعه انه لابد اما من عموم موضوعیتها

الاولی

چون معشکال از بعد را باشد و در تفصیل ذکر کرده خواست که مجمل بیان کند در باب قیاس
نتیجه که هرگاه تشخیص آنرا ملاطقه کند بی ملاطقه شرطشکال بداند که این قیاس نتیجه است یا نه
و این را در ملاطقه نام نهاده بو هسطه آنکه ضابطه جمیع شکال اربعه است و گفت قیاس نتیجه را
ناچار است یکی از دو امر را محرم می شود و عینه او وسط موضوع و رقم شده باشد عموماً یعنی حکم
بر جمیع افراد وسط شده باشد و عموم موضوعیت او وسط که گفت شامل جمیع ضروب شکل اول
است بو هسطه آنکه در شکل اول کلیه کبری نتیجه است و او وسط موضوع کبره واقع می شود

یا محل اوسط بر اکبر در دو ضرب اول که صغری موجب کلیه باشد و کبری موجب کلیه و صغری موجب کلیه
 و کبری موجب کلیه است هم ملاقات اوسط با صغری باغلاست و هم محل اوسط بر اکبر است و مقصور
 لازم فی الجمله این هر دو در یک جمل منتهی است یعنی قیاس منتج خالی از احد الامری نمی تواند بود
 و می باید که جامع هر دو امر باشد و بعضی اشتراف کرده اند که چراغ ملاقات اوسط با صغری باغلاست و حمله
 علی الاکبر گفتند و گفته اند اولاً اکبر با آنکه صغری بود و چون آنکه مراد از محل بر اکبر نسبت که اکبر موضوع
 و شیئی شود و اوسط محمول و هر گاه ملاقات با اکبری گفتند امر ازین می شد که اکبر موضوع و شیئی
 شود با محمول ازین می آید که در بعضی جایگاه اوسط موضوع کبر است و اشیاء شده باشد مثل شکل اول
 که اوسط موضوع کبر است و موجب کلیه را شیئی می شود مثلاً هر گاه که صغری اوست باشد نتیجه و هر چه عموم
 موضوعیه اوسط با ملاقات اوسط با اکبر در تحقق است و حال آنکه شکل اول هر گاه صغری از سلب
 باشد نتیجتاً ازین جهت بعد از این حمله علی الاکبر گفت

اه الامری من عموم موضوعیه الا کبر مع الاختلاف فی کیفیت

بسیار است قیاس منتج را یکی از دو شرط با عموم موضوعیه اوسط با احد قیدین چنانچه مذکور
 شده با عموم موضوعیه اکبر یعنی آنکه اگر موضوع و رفع شده باشد و محمول با این معنی که حکم بر جمیع
 افراد اکبر شده باشد بین طرفی که اکبر موضوع کبر باشد و این کبری قضیه کلیه باشد و این سلب
 جمیع خصوصیات باشد این است زیرا که در شکل ثانی اوسط محمول هر دو مقدم می شود پس اکبر موضوع کبر
 باشد و کلیه کبر در شکل ثانی شرط است پس عموم موضوعیه اکبر باشد و شامل دو ضرب شکل اول
 غیر مستقیم و ضرب خاص را که صغری موجب کلیه باشد و کبر سلب کلیه باشد و ضرب سلب سلب که صغری
 سلب خصوصیه و کبر موجب کلیه باشد و این است که مذکور شد باعتبار کیفیت بود و اما باعتبار
 کیفیت شد می دارد که این ملاقات در کیفیت است و این ملاقات است با اختلاف مقدمه
 و کبر و ضرب بی و در دو ضرب شکل اول که مذکور شد

در چهار انواع است ملاقات اوسط با اکبر و صغری

۱- ملاقات اوسط

عموم موضوعیه اکبر ملاقات ثانی است و این ملاقات نسبت به وصف اوسط

بوصف اکبر است نسبت به وصف اوسط بذات صغری نسبتی است که وصف اوسط را یعنی مفهوم اوسط را
 بذات صغری باشد منافی نسبتی باشد که وصف اوسط را بوصف اکبر نسبت دهد از منافات نسبت
 وصف اوسط بذات صغری است و وصف اوسط بوصف اکبر منافات با اعتبار جبهه است و این
 سه شکل ثنائی است بواسطه آنکه شکل ثنائی با اعتبار جبهه این منافات دارد بواسطه آنکه قبل از
 در شکل ثنائی شرط کرده شد باعتبار جبهه که صدق دوم در صغری می باید با انعکاس سالبه کبر
 و هرگاه که صدق دوم در صغری باشد صغری ضروری خواهد بود یا دائمه و دائمه اعم از ضروری است
 پس هرگاه که صغری دائمه باشد کبری غیر ممکنترین که حکم دیگر دارد و هر چه باشد می تواند بود پس
 درین صورت اعم کبریات مطلقه عامه باشد و میان دائمه و مطلقه عامه مخالفت در کیف این منافات
 هست مثلاً هرگاه که گوئیم کل انسان حیوان دانا و لائمی سن تجسسه بجو ان بالفعل که صغری موجه
 کلیه دائمه باشد و کبریه موجه کلیه مطلقه عامه و در موجه کلیه دائمه نسبت و وصف اوسط که محمول
 صغری است بذات صغری که موضوع صغری است و دوم ایجاب خواهد بود و در سالبه کلیه مفید
 نسبت و وصف اوسط که محمول کبریه است بوصف اکبر که موضوع کبریه است فعلیه سلب خواهد بود
 فعلیه سلب ثنائی دوم ایجاب است و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات این منافات
 یافته شد میان باقی صغریات و کبریات نیز این منافات خواهد بود زیرا که منافات بین لایزال
 مستلزم منافات بین الاصلین است و هرگاه که کبریه یکی از قضایا بوده سه سلب سلب باشد
 و صغری هر قضیه که غیر ممکنترین باشد منافات می تواند بود بواسطه آنکه در انعکاس سالبه کبریه
 اعم منکس عرفیه عامه است و اعم از جمیع صغریات غیر ممکنترین مطلقه عامه است و میان مطلقه
 عامه و عرفیه عامه همین منافات است اگر چه در اصل میان این منافات نسبت بواسطه آنکه
 در مطلقه عامه سلبه مثلاً فعلیه ایجاب است در وقتی از اوقات ثابت و در عرفیه عامه سالبه
 دوم سلب مادام الحوص و فعلیه ایجاب مادام الذات منافات نیست اما منافات میسر این نسبت
 و وصف اوسط بوصف اکبر نسبت و وصف اوسط بذات صغری است بواسطه آنکه نسبت و وصف اوسط
 بوصف اکبر در عرفیه عامه دوم سلب است و نسبت و وصف اوسط بذات صغری سلب دوم
 است و در مطلقه عامه فعلیه ایجاب است و میان دوم سلب و فعلیه ایجاب منافات نیست
 و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات این منافات یافته شد و میان باقی صغریات
 و کبریات نیز همین منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الاصلین مستلزم منافات

بین الاخصین است چنانکہ گشت و ہر گاہ کہ صغری ضروریہ باشد و کبر سے مکتہ مثل کل انسان حیوان لغز و
ولاشی سنجہ بکھوان بالا مکان میان انسان ہمین منافات است بواسطہ آنکہ نسبت وصف اوسط موجبہ
اکبر در مکتہ عامہ کبر سے امکان سلب است و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافی اند و ہر گاہ کہ صغری
مکتہ باشد و کبر سے ضروریہ ہمین منافات متحقق خواہد بود چہ نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در کبر سے
موجبہ ضروریہ ضرورت ایجاب است و نسبت وصف اوسط بذات صغری سلب مکتہ سلب است
و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافی اند و نیز ہر گاہ کہ صغری مکتہ باشد و کبر سے مشروطہ عامہ را
باشد و طہ خاصہ ہمین منافات است زیرا کہ نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در مشروطہ موجبہ کبر سے
ضرورت ایجاب خواہد بود و نسبت وصف اوسط بذات صغری در مکتہ سلب امکان سلب خواہد بود
و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافی اند اگر سوا الکنندہ کہ لازم می آید ہیکہ منافات در ضرب خاص
و ساس شکل رابع نیز می باید آنکہ شرط این معنی در ہما معلوم نیست خوب گوئیم کہ سخن در جای است
کہ اوسط در ہر دو مقدمہ مشوب یعنی محمول و منشدہ باشد و اکبر و صغری مشوب الیہ یعنی موضوع
و این مختصر است و شکل ثانی

فصل بشرط من الاقترانی اما ان تیرکب من متصلین و منفصلین اوجملیہ و متصلہ اوجملیہ و منفصلہ ۱ و متصلہ و منفصلہ

چون مصنف قاری شد از اقترانی حملہ پیش رو کرد و مقدمہ انے شرط و اقترانی شرط است
کہ مرکب از جملیات صرف نباشد اعم از آنکہ ہر دو شرطیہ باشند و یا یکی جملیہ باشد و دیگرے
شرطیہ پس درین صورت قیاس اقترانی شرط پنج احتمال پیدا می کند مرکب از متصلین مثل کلمہ
کان زید است تا کان حیوانا و کل کان حیوانا کان جسم فکل کان زید انسانا کان جمایا مرکب
از منفصلین باشد مثل ہذا العدد اما انیکون فردا و از زوجا و الزوج اما انیکون زوج الزوج
و از زوج نفس و نمندہ العدد اما انیکون فردا و از زوج الزوج اما انیکون زوج الفرد یا مرکب از جملیہ و متصلہ باشد
مثل زید انسانا کان زید انسانا کان حیوانا و فرید حیوان یا مرکب از جملیہ و منفصلہ باشد مثل کم المنفصل
عدد و کل عدد اما انیکون زوجا و فردا فکم المنفصل اما انیکون زوجا و فردا یا مرکب از متصلہ و منفصلہ

باشد مثل کماکان زید انسانا کماکان حیوانا و کل حیوان اما انیکون ناطقا و غیر ناطق کماکان زید
انسان کماکان ناطقا و غیر ناطق

و یعتقد فی الاشکال الاربعه و فی تفصیل طول

و یعتقد می شود و در آن احتمالات اشکال اربعه و در تفصیل آن طولی است خارج الی المطولات

فصل اقیاس الاستثنائی نتیج من المتصله وضع المقدم

ورفع التامی

و چون خارج شد ممر از بحث اقرانی خواه کلی و خواه شرطی شروع کرد و در بحث استثنائی که نتیجه ایست
او ماده در قیاس مذکور باشد پس استثنائی مرکب از یک شرطیه و یک جمله باشد پس نتیجه ایست
در آن قیاس مذکور باشد یا اینکه یکی ازین دو جمله باشد و هرگاه که چنین باشد دور لازم نمی آید
بواسطه آنکه داشتن مقدمین موقوف بر داشتن نتیجه است بواسطه آنکه نتیجه یکی از مقدمین است
و داشتن نتیجه موقوف است بر داشتن مقدمین بواسطه آنکه اول مقدمین را ترتیب می کنند
بعد از آن نتیجه حاصل می شود اما هرگاه که یک خبر آن شرطیه باشد و این نتیجه خبر آن شرطیه باشد
دور لازم نمی آید بواسطه آنکه درین صورت حکم نتیجه که مذکور است در قیاس نیست و این قیاس
استثنائی نتیجه می دهد در از متصله وضع مقدم وضع تالی و رفع تالی رفع مقدم اگر چه درین صورت
چهار احتمال است وضع مقدم که نتیجه دهد وضع تالی و وضع تالی که نتیجه دهد وضع مقدم و رفع مقدم
که نتیجه دهد رفع تالی و رفع تالی که نتیجه دهد رفع مقدم اما دو احتمال که تالی و تالی باشد نتیجه می دهد
و دو احتمال دیگر نتیجه می دهد اما آن دو احتمال که نتیجه نمی دهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم بواسطه آنکه
تالی لازم است و از وضع لازم وضع ملزوم لازم می آید چنانکه لازم اعم بوده باشد و رفع
مقدم نتیجه رفع تالی نمی دهد بواسطه آنکه می تواند بود که تالی اعم بوده باشد و از رفع خاص رفع
اعم لازم نمی آید و اما وضع مقدم چر نتیجه وضع تالی می دهد بواسطه آنکه تالی لازم مقدم است و از
وضع ملزوم وضع لازم لازم می آید و رفع تالی نتیجه رفع مقدم می دهد بواسطه آنکه تالی لازم است
و از رفع لازم رفع ملزوم لازم می آید

و بحقیقت وضع کل کما گفته است و رفع کل کما گفته است

و مستثنائی نیست و در از حقیقه وضع هر یک رفع دیگری مثل مانده ایچ و مانده ایچ نیست که حکم دو کرده باشند بنائے و نسبت و صدق یعنی هر یک دیگری ها و قیاس باشد پس از وضع هر یک رفع دیگری لازم می آید بواسطه آنکه هر گاه یکی باشد و دیگری نمی تواند بود بواسطه آنکه مانده ایچ است و اما از رفع هر یک وضع دیگری لازم نمی آید چه شاید که در یک شیء هیچ کدام ازین دو نسبت نباشد و چون حکم کرده ایم در حقیقه بنائے و نسبت و صدق پس از وضع هر یک لازم خواهد آمد رفع دیگری مثل مانده ایچ و رفع کما لیه و از رفع هر یک وضع دیگری لازم می آید چه چنین مانده ایچ و مانده ایچ نیست که در حکم کرده باشند بنائے و نسبت در کتب یعنی در یک شیء نمی تواند بود که از هر دو نسبت نباشد و اما درمی باید که یکی ازین دو نسبت باشد پس از رفع هر یک وضع دیگری لازم می آید بواسطه آنکه نمی تواند بود که خالی ازین دو نسبت باشد و اما از وضع هر یک رفع دیگری لازم نمی آید بواسطه آنکه می تواند بود که هر نسبت هیچ شوند و چون حکم کرده ایم در حقیقه بنائے و نسبت در کتب نیز پس رفع هر یکی مستلزم وضع دیگری است مثل مانده ایچ

و در تخصیص با هم قیاس اختلف و هو ما يقصد به اثبات المطلوب بابطال نقيضه و مرجع الی استثنائی و اقرانی

و تحقیق مخصوص می شود با هم قیاس خلق آن نیست که مقصود باشد با اثبات المطلوب با بطلان نقيضه او و مرجع او به استثنائی و اقرانی است که بوسطه آنکه می گوئیم مثلا هر گاه صادق باشد سالب کلیه فردیه صادق است در عکس او سالب کلیه و آنکه بوسطه آنکه اگر صادق باشد سالب کلیه در عکس سالب کلیه می شود و به جهت این است که موضوعی که در حقیقه عامه است صادق خواهد بود و اما اگر صدق موضوعی که عامه است باطل پس مقدم که عدم صدق سالب کلیه و آنکه است باطل این قیاس است و اما قیاس اقرانی است که در بیان بطلان تالی نه کوثر شود یا به طریق دیگر که می گوئیم صدق موضوعی که باطل است بواسطه آنکه هر گاه که باطل قضیه که سالب کلیه فردیه است تخلف می کند و نتیجتا می شود که صدق موضوعی که باطل است و این محال از اصل قضیه نیست بواسطه آنکه فردی که صدق است و این جایز نیست پس بواسطه آنکه ظاهر الاطلاق است پس باید که در موضوعی که در حقیقه عامه است پس از ابطال آنکه در محال است باطل

پس قضیه سوچه بطلان عامه باطل است پس نقیض او صادق باشد و این قیاس اقتراست پس معلوم شد که مرجع و مال قیاس خلق با قترانی و اشتغالی می گردد

فصل الاقتران تصفیه اجزای اثبات حکم کلی

چون تاکنون شده از بیست قیاس شروع کرد و در بیست اقتران و تمیز استقرای مقدم و مثبت بود و آنکه گاه است عقیده یقین است مثلاً استقرای تمام و استقرای تصفیه جزئیات است یعنی تصفیه جزئیات از برای اثبات حکم کلی می تواند بود که صفت حکم باشد یعنی استقرای تصفیه جزئیات از برای اثبات حکمی که آن حکم کلی است و می تواند بود که صفت الیه حکم باشد یعنی از برای حکم که هر یکی است و جز آنکه در استقرای استدلالات است بحال برنی برمانی کلی تا آنچه که پیشتر در قبل از این تصفیه جزئیات جواب گفته اند که محاسب کرده است و مراد است که استقرای استدلالات نسبت به مثبت است تصفیه جزئیات استقرای بر دو قسم است تمام و ناقص استقرای تمام تصفیه جمیع جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و آن قسم یقین است مثلاً هرگاه جزئیات حیوان در نفس و غیره باشد در انسان و نفس و غیره و حکم و هر یک از این و نفس و غیره و حکم جسم باشند از اینجا حاصل می شود یقین باینکه هر حیوان جسم است مثلاً می گوئیم هر حیوان یا انسان است یا نفس یا غیره یا حکم و هر یک از انسان و نفس و غیره و حکم جسم اند پس هر چه حیوان باشد جسم باشد و این را قیاس استیم نیز می گوئیم چون استدلالات که محمول و مفروض هر دو و استقرای ناقص تصفیه اکثر جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و این مفروض است بواسطه آنکه متصور بود که جزئی می شود که تصفیه و ذکرده پس حکم از برای اثبات باشد مثلاً می گوئیم هر حیوان در حالت منفی مگر فصل می جزایند بواسطه آنکه اکثر حیوان که تصفیه کرده ایم چنین است پس چنین باشد

و التمثیل بهو یا مشار که جزئی تا آخری علیه ان حکم

لیست تمیز

و التمثیل بیان می کند که جزئی است و جزئی دیگر را در آن حکم تا ثبات شود پس حکم در آن جزئی و جزئی اول فرض می گوئید و جزئی تا آنرا اصل و ثبات هر یک را علیه می گوئید و باقی است از اثبات حکم و جزئی فرع از اثبات کسب یقین است که در اصل مثلاً اثبات حزنه و غم و این ظاهر است معین و اثبات شتر را که علیه حکم و فرع مثلاً اثبات به کار در غم و این نیز می تواند باشد

و اثبات علم مشترک مرکب را این بیان کرده اند بطریق مختلفه و عمدہ در طرق او دور نیست و تردید و اشکات کرده است باین معنی در قول خود کہ

والعمدہ فی طریقۃ الدوران والتردید

بیشتر عمدہ در طریق علم مشترک مرکب را دوران و تردید است دوران ترتیب علم است در وصف وجود او عمدہ مثل ترتیب مرتبہ حکار بخیر بواسطہ آنکہ ہر گاہ کہ بر طرف می شود مرتبہ تیر بر طرف می شود و چون کہ مرتبہ غیر مرتبہ است بواسطہ بر حکار وجود او عمدہ ما پس بنید نیز حرام باشد بواسطہ آنکہ اشکار نیز در تحقق است پس خبریہ در و نیز تحقق خواهد بود و دوران نیز نفید ظن است بواسطہ آنکہ شاید کہ حکار در غیر بسبب مرتبہ او شود بواسطہ شرط باشد کہ آن شرط مفرد باشد و بنید با وجود یکا لایق باشد و بنید و تردید بیان جمع او صاف اصل است و ابطال بعضی تاحین باشد باقی از بر اسے علم مشترک مثلاً ہر گاہ کہ گوئیم مرتبہ یا از جهت نیست کہ ملون بان لون مخصوص است یا از جهت نیست متحد از جنبہ است یا از جهت کہ گفت می کنند یا از جهت ہکا است از جهت آنکہ وصف اول نمی تواند بود و این ظاہر است پس معین کہ از جهت اشکار باشد و اشکار در بنید نیز است پس بنید نیز حرام باشد و تردید نیز است پس بنید نیز حرام باشد و تردید نیز نفید ظن است چنانکہ معلوم شد

فصل القیاس اما بر ہانی تیالیف من الیقینات

بہنیکہ بنطقی و جب است نظر کردن در صورت قیاس ہمچنین و جب است بر او نظر کردن و رادہ قیاس تا ممکن باشد اورا احتراز از خطا از جهت صورت و مادہ و چون فارغ شد از بیان صورت قیاس شروع کرد در بیان مادہ قیاس و گفت کہ القیاس اما بر ہانی تیالیف من الیقینات یعنی قیاس یا بر ہا نیست کہ مولف از یقینات است و یقین عقائد است چنانکہ ثابت مطابق واقع بازم گفتیم ظن بدر رفت بواسطہ آنکہ ظن احتمال نفیض دارد و بازم گفت کہ احتمال نفیض نہ شدہ باشد و ثابت گفتیم عقائد و مقدمات یکا بدر رفت بواسطہ آنکہ عقائد مقدمات یکا مشکل زایل میشود و ثابت نیست کہ شک یک زایل نشود و مطابق واقع گفتیم چیل مرکب بدر رفت و صولہا

و اثبات

و اصولا الاولیات و اثباتات و التجربیات

واحد سیات و متواتریت و فطریات

یعنی اصول یقینات بدیهیاتست بویستہ اگر یقینات یا بدیهیات اند با فطریات و فطریات
می یابد کہ ششہ شود بدیهیات تا لازم نیاید و در تہذیب پس اصل یقینات بدیهیات خواہد بود
و بدیهیات ششہ اند اول اولیات است و اولیات قضایای اند کہ عقل حکم کند در ایشان بجز و تصور
طرفین نسبت مثل کل عظم من بحجم و ہر گاہ عقل تصور کند کل را و تصور کند عظم من ازہم و نسبت
و ہر عظم من بحجم را بکل حکم کند یا نیکو کل عظم زہم و ہر عظم من ہر عظم من است و ہر عظم من
قضایا اند کہ حکم کردہ شود در ایشان بویستہ تصور کردہ است این قضایای را حسابات
می گویند مثل شمس سفید و الما مرققہ در اگر شمس باطن است این قضایا را بدیهیات می گویند
مثل ان الما خفا و غضا و ثالث تجربیات است و تجربیات قضایای اند کہ حکم کند در ایشان عقل
بویستہ تکرر شاہدہ مثل استقویا سہل در اربع حدسیات است و حدسیات قضایای اند کہ
حکم کردہ شود در ایشان بویستہ حدس و حدس ہر عظم من قضایای است ازہم می بطلوب مثل نور
ستفا و من نور شمس لا اختلافات تشکلاتہ الموزن یکسب اختلافات و امتناع شمس قریا و بعدا
بویستہ آنکہ عقل من شود ازہم می بادی بطلوب بی آنکہ بدیهیات قیاس و اقع شود و فاس
متواتر است و متواتریت قضایای اند کہ عقل حکم می کند در ایشان بویستہ سماع از جاست
کہ عقل محال می داند و موافق ایشان در کذب مثل وجودیکہ و ادعا شدہ شرفا و قیفا سوا و سر
فطریات است و فطریات را قضایای قیاساتنا معینہائی گویند و فطریات قضایای اند کہ
حکم کردہ می شود در ایشان بویستہ آنکہ غائبی خود آن واسطہ ازہم من تصور اطراف تشکلات
اربعہ زوج است بویستہ آنکہ تقسم است بویستہ و تقسم شمس و بین غائب نمی شود
ازہم من تردد تصور اولیہ و زوج

ثم ان كان الاوسط مع عليين للشيء في نفسه
الواقع فله والا فاسف

یعنی حد اوسط می باید کہ علیہ نسبت باشد و در ذہن پس اگر باطل است ازہم من علیہ نسبت
است و در ذہن برہان را برہان می گویند بویستہ آنکہ جبہ علیہ نسبت و چیز این ہر

افادہ علیہ حکم می کنند و در واقع ازین جهت اورا برمان لمی می گویند مثل زید تعفن الاطلاط وکل تعفن الاطلاط مجموع زید محموم که استدلال کرده ایم تعفن الاطلاط برجن زید و تعفن الاطلاط علیہ ثبوت محمی است از پیرای زید در ذہن و برین بنا هرست و در خارج نیز بواسطہ آنکہ زید و الا تعفن الاطلاط می شود بعد از ان محموم می شود پس تعفن الاطلاط علیہ محمی باشد در خارج و الا فانی یعنی اگر حد اوسط باعلت او نسبت را در ذہن علت او نسبت در خارج این برمان را برمان لانی می گویند بواسطہ آنکہ نتیجہ تحقق است و چون این برمان افادہ تحقق ثبوت محمی کنند در خارج ازین جهت اورا برمان این می گویند مثل زید محموم وکل محموم تعفن الاطلاط فریہ تعفن الاطلاط استدلال کرده ایم محمی تعفن الاطلاط و محمی افادہ ثبوت تعفن الاطلاط می کنند مزید را در خارج و افادہ لیبیت ادنی کنند و این بنا هرست به

و اما جدیدی تالیف فی المشہورات و مسلمات

یعنی تیسار جدیدی است و ادو مؤلف می باشد از مشہورات و مسلمات و مشہورات قضایاے برکہ عقل حکم کند و در ایشان بواسطہ مشہور و اعتراف ماس مثل العدل حسن و مسلمات قضایاے کہ مسلم می دارند از خصم و بناے نهند کلام را بر ایشان از جهت دفع خصم فافهم و تفکر

و اما خطابی تالیف من المقبولات و المظنونات

یعنی قیاس یا خطابی است و ادو مؤلف است از مقبولات و مظنونات و مقبولات قضایاے انرا کہ اخذ می کنند از ان کسانی کہ اکتسار اعتقادی است یا شان تملایا و اولیا و مظنونات قضایاے اند کہ حکم کرده می شود و در ایشان محمی راجح یا ترجیح نقیض مثل فلان بیوقوف باللیل وکل من بیوقوف باللیل فهو سارق فلان سارق

و اما شعرے تالیف من الخیالات

یعنی شعرے یا شعرے است و ادو مؤلف است از قضایاے کہ محیل می شوند پس متاثر شوند از ایشان نفس پر بر غیبت پیداے کنند مثلاً ہر گاہ گوئیم انحر یا قویہ سالہ نفس منہ شود و نفس و نسبت پیداے کنند شعرے او و ہر گاہ گوئیم اصل مرۃ علیہ تغییر نے شود نفس و تنفر می شود

وَأَمَّا سَفْسُطُ ثِيَابِكَ مِنْ الْوَهْمِيَّاتِ الْإِشْبَاهَاتِ

نفس قیاس یا وهمیت و این نوعی می باشد از وهمیات و شبهات و وهمیات قضا یا س
اند کاذب که حکم می کند و هم در ایشان در غیر امور محسوسه مثل کل موجودات به الیه و حسیه و قی
که ویم یا نیکه غیر محسوس باشند بواسطه آنکه حکم و هم در محسوسات کاذب نیست همچنانکه حکم می کند
حس حسنا و قبح شهوا و شبهات قضا یا س اند کاذب بشبه عبادق مثلاً آنکه می گوئیم نفس
که منقول است بر جدار آنکه او نفس است و نفس صیماست نتیجی می دهد که نفسیت و شبهات

فصل اخیر از العلوم و بی الموضوعات و بی التیجیث فی العلم
من اعراضها الذاتیة

خاتمه کتاب در اجزای علوم است و اجزای علوم سه چیز است موضوعات علوم موضوع هر علم
است که بحث کنند در آن علم را اعراض ذاتیه او تفصیل این گذشت و بعد از کتاب و اینجا
اشکالی است و اشکال نیست که آیا مراد موضوعی که جز علم و نه نفس اند نفس موضوع علم است یا تصور
موضوع است یا تصدیق بود تصور موضوع است یا تصدیق بود وجود موضوع است نمی تواند بود که مراد
نفس موضوع علم باشد بواسطه آنکه نفس موضوع خبر است از اجزای علم و دانش و به
خبر و نمی تواند بود که مراد تصور موضوع باشد بواسطه آنکه تصور موضوع علم از مبانی علمی تصوریه
است چنانکه خواهد گفت

والجواب ہے حدود الموقوفات و غیر الموقوفات

درستی توان بود که مراد تصدیق موضوعی باشد بوجهی که تصدیق بر موضوعی است و در
مقدمه است و مقدمه قایل علم است و نمی توان بود که مراد تصدیق وجودی و وجودی باشد
آنکه تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیق است چنانچه شیخ تصریح کرده است آن در کتاب
پس آنرا جزوی علیحدہ اعتبار کردن و همچنین ندارد وجودی گشته اند که می تواند بود
تصور باشد بنفس موضوع یا تصدیق بوجود و اعتبار ایشان خبر علیحدہ بواسطه هر یک از آنها
باشد نشان ایشان و بعضی دیگر گفته اند که مراد تصدیق بوجود موضوع است و تصدیق بوجود

[illegible]

موضوع از مبادی تصدیق نیست حقیقتی شیخ و شفا تصریح کرده است باینکه مبادی تصدیقیه
مقدّماتی اند که جز قیاس و تفریق نباشند و چون شدہ اعتیاج بہت تصدیق بوجود موضوع
ہم چون مقدّماتی کہ جز قیاس اند شیخ تصدیق بوجود موضوع را از مبادی تصدیقہ شمرده مجازاً نہ
آنکہ مبادی تصدیقہ است حقیقتہ و قول ضنف

و مقدمات بنیہ او ماخوذة عنہ علیہا قیاسات العلم

تا فرست در نیکہ تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقہ نیست و تصریح کرده است باین معاد
شرح شمسہ و بعض دیگر گفته اند کہ مراد نفس موضوع علمست و آنکہ گفته اند

و المسایل وہی قضایا تطلب بالبرہان فی العلم

مراد ایشان آنست کہ وہاں کل محمولات بقضایا بنیہ الی موضوعات یعنی سایل محمولات
قضایا اند کہ نسبت دادہ شدہ باشد بموضوعات ایشان و درین هنگام موضوعات خبر و سایل بنیہ
پس تواند ایشان را خبر علم شدہ شمرد و مبادی وہی حدود و الموضوعات و خبر آنها و اعراضها و
مقدمات بنیہ او ماخوذة عنہ علیہا قیاسات العلم خبر ثانی از اخبار علوم مبادی بہت مبادی
می باشد و مبادی تصدیقی می باشد اما تصویری حدود و موضوعاتست یعنی تفاریق موضوعات
علوم کہ موصل شود بموضوعات بنیہ چنانکہ می گویند در علم طبیعی کہیم ہو الجوہر القابل المابعا
و حدود و اخبار موضوعات علوم بہت چنانچہ می گویند در علم طبیعی بصورہ ما یکون اثنی مہما بفصل
و حدود و اعراض ذاتیہ موضوعات علویست چنانکہ می گویند در علم طبیعی الزمان مقدار الحركہ و زمان
عرض ذاتی جسم بہت و اما مبادی تصدیقیہ یا مقدمات بنیہ اند چنانکہ می گویند
در ہندسہ التقادیر لست و تہ لست و ہر علم او یہ و بالمقدمات خبریہ بہت کہ ماخوذة اند و
برہان نسبت بہت برہان قیاسات علم پس اگر اذعان می کنند بایشان متعلم کہ حسن طرن
مے نامند ایشان را اصول موضوعہ ہم چو قول ہندس النان تفصیل بین نقطتین بخط مستقیم
و اگر اذعان مے کنند بایشان انکار روشک مے نامند ایشان را مصداقات
ہم چون قول ہندس النان ترسم علی کل نقطہ و علی کل بعد و اترق و سایل و سہ
قضایا یا تطلب بالبرہان فی العلم

و موضوعات خاصا موضوع العلم بعینه و نوع منه و عرض ذاتی لا و مرکب
و محمولاتهما امور خارجة عنهما لا حقیقه بها لذواتهما

سوم از برای علم مسائل است و مسائل قضایا اند که مطلوب می شوند در علم برهان اگر کسی باشد
مثل شکل الثانی یا بنده سوم اگر فردی باشد مثل شکل الاول نتیج مرین مسائل را موضوعات
و محمولات است اما موضوعات مسائل یا عین موضوع علم است مثل الکلیه اسم و فعل و حرف
کلمه که موضوع علم خوب است و در عین موضوع مسئله ساخته ایم یا نوع از موضوع علم است مثلاً لاسم
اما معرب و اما معنی اسم که نوع کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم یا عرض ذاتی که موضوع
علم است مثل المعرب اما اسم او فعل معرب که عرض ذاتی کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم
یا مرکب از موضوع علم و عرض ذاتی است مثل الکلمه المعرب اما اسم او فعل که موضوع علم است
یا عرض ذاتی او که معرب است موضوع مسئله ساخته ایم مرکب از نوع موضوع علم یا عرض ذاتی مثل
لا المعرب اما منصرف او غیر منصرف اسم که نوع موضوع علم است یا معرب که عرض ذاتی است موضوع
مسئله ساخته ایم و اما محمولات مسائل اموری اند خارج از موضوعات مسائل بوسیله آنکه ثابت اند و در
غالب از برای موضوعات مسائل برهانی پس بنیه الثبوت نخواهند بود از برای موضوعات
مسائل و ذاتی برهانی ثبوت است از برای شیئی پس ایشان ذاتی موضوعات مسائل نباشند پس
خارج باشند از موضوعات و مسائل و لاحق می شوند موضوعات مسائل را لذات آنها یعنی
عرض ذاتی مسائل اند از جهت آنکه بحث نمی کنند بر علم از اعراض عربیه چنانچه قبل ازین
معلوم شد فافهم

و قد يقال المبادی لما يتبدل قبل المقاصد

یعنی هم چنانچه اطلاق می کنند مبادی را بر آنچه مذکور شد گاه است که اطلاق می کنند بر آن
چیز که مذکور شود و را تبداً است کلام پیش از شروع در مقصود از علم خواه آن چه
از مبادی تصوریه باشد یا تعدیه یا مقدماتی باشد که موقوف باشد بر ایشان
اصل شروع باشد و در وجه بصیرت یا نحو این پس مبادی باین معنی
اعم باشد از معنی اول

ایشان را از روس نمایانیه بهر یکدیگر می خواند و بدو که اعانت کند شارع را در تحصیل خبر
چنانکه تحصیل کرده شد در نمایانیه تشریح که نگاه داشت طلاق میکنند مقصد سر ابرتا باین تحصیل انقض

الاول الغرض انما يكون النظر فيه عيشتا

منتهی اول از روس نمایانیه یا غیر نیست وجه الابدیت استحسانا شارع در علم را تصدیق آنچه
عرض مرتب و متدیه و ان نیست تا آنکه لازم نیاید اینکه به طلب او عیث نزد خودش و نزد دیگر
و عرض از منطق نیست از خطای روزگاریست و عرض آن چیست که باعث شود بر اقدام فاعل بر فعل و
غایت آنچه نیست که مترتبه شود بر فعل و غرض در غایت می تواند بود که متحد بالذات باشند و متغایر
بالاعتبار هر چون نیست از خطای در فکر از بیعت که باعث اقدام شارع میشود و تحصیل فن
منتهی و در عرف میگویند و از ان حیثیت که مترتبه است بر تحصیل فن منطلق او را و غایت می گویند

والثانی المنفعة ما يشوقه الكل طبعاً ليس شرط في الطلب و

يتمثل المنفعة

از روس نمایانیه یا نیست است نیست آن نیست که شرف بهر کند با و بهر کس
از روی طبع و چرا الابدیت استحسانا شارع در علم را عقل نیست آن نیز که در حد تحصیل او است
تا آنکه نشاید که وقتی که نیاید بعض منافع او از تحصیل او و مطالب باقی توکل شود و منفعت
را و تحصیل باقی تا آنکه مطلوب تمامه حاصل شود می تواند بود که منفعت و عرض و غایت
متحد بالذات شود و متغایر بالاعتبار مثل نیست از خطای در فکر از ان حیثیت که باعث است
بر تحصیل فن از عرض می گویند و از ان حیثیت که مرتب است بر تحصیل فن منطلق او را غایت می گویند
و از ان حیثیت که شوق پیدا می کند با و بهر کس نیست می گویند

والثالث التسمية و هي عنوان العلم ليكون عنده اجمالاً لا مفصلاً

وسوم از روس نمایانیه تسمیه است و تسمیه در لغت به معنی علامت است و مراد با و اینجا عنوان علم
است و عنوان آنچه نیست که در لغت بهر کند اجمالاً چه چون عنوان کتابت که دلالت میکنند
بر اعلام احوال اجمالاً و چرا الابدیت استحسانا شارع در علم را بیان نیست تا آنکه بود و بهر

نزد او اجمال و آنچه مفصل می شود بعد از آن و هست علم منطق است که شقت از منطق و منطق را
گاه اطلاق می کنند بر منطق باطنی که آن ادراک معقولات است پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد بر اینکه
این علم زیاد می کند منطق را بر منطق ظاهری که آن کلام است پس لفظ منطق معلوم می شود و مجدداً آنچه
مفصل می شود از مسائل منطق

والمرابع المؤلف لیکن قلب المتعلم

چهارم از روس نمایه نیست که بیان مؤلف علم است و بدون علم و غیر الابد است احسان شارع در علم را
بیان مؤلف علم یکس نشود و قلب متعلم و طلب آن و معلوم کند رتبه کلام او را بوسیله آنکه مختلف می شود
در رتبه کلام با تفاوت رتبه تکلم و بدون منطق ارسطو است فاضل

والخامس انه من ای علم هو لیطلب فیها ما یلیق به

پنجم از روس نمایه نیست که بیان کند که آن علم مشروع فیه داخل که علم است و غیر الابد است احسان
شارع در علم را ازین تا آنکه طلب کند در آن علم مشروع فیه آنچه لایق است با و مثل منطق که داخل
در حکم است بر آن می که توفیق که در آن است حکمت را بخیر نفس الی کمال التمكن فی جانی العلم
و اهل پس نابراین باید که طلب کننده شارع در علم منطق آن چیزی را که موصل باشد بکلمات مذکور و اما
نزد آنست که توفیق که در آن است حکمت را با علم با عیان موجود است علی باهی علیه فی نفس الامر بقدر
الطاقة لیشتر منطق و داخل نیست و حکم است بوسیله آنکه در منطق بحث می کنند از معقولات ثانیه و
معقولات ثانیه عیان موجود نیستند و این هنگام منطق داخل در علم نیست بلکه در علم است و معلوم
که آنه تحصیل جمیع علوم نظریات پس نابراین باید که طلب کننده شارع در آنچه نیست بهیچ یک علم

والسادس انه فی اے مرتبه هو لیقدم علی یکب و یؤخر عما یکب

ششم از روس نمایه نیست که بیان کند که علم مشروع فیه در چه مرتبه است و دیگر و غیر الابد است احسان
شارع در علم را بیان مرتبه علم تا آنکه قائم و مقدم دارد این علم را بر آن علم که واجب است تقدیم این
بر آن و مؤخر دارد و علی را که واجب است تاخیر او از آن علم و منطق ازین جهت که آله جمیع علوم است
مرتبه مقدم و است بر جمیع علوم لیکن جمله مؤخرین می دانند و از علوم تعلیمیه مثل هندسه تا آنکه استقیم

شود و طبع اول او حکما الهیون موسوم می دانستند و او را از علوم اخلاق تا آنکه مذهب شود اخلاق اول
و متعارف درین زمان تاخیر است از صرف و نحو بواسطه آنکه اکثر کتب که تصنیف کرده اند در شرط
عربی است و این موقوف است بر صرف و نحو

و اسابع القسمة و التبیان لیطلب فی کل باب ما یملیق به

و هفتم از رُوس ثمانیه قسمت علم است باقسام و ابواب و حصول و جبر الا بدست استخوانا از بیان
قسمت تا آنکه طلب کند شروع و بر هر باب آنچه لایق است بآن باب و ابواب منطبق است
اول اینها غوجی که آن باب کلیات خمس است و معروف دوم قاطع فور یا پس که مقولات عشر است
و انداخته اند متاخرین از کتاب خودشان بواسطه آنکه بحث می کنند از ایشان در الهیات حق است
و وجود پس کتفا بآن کرده اند و ثالث قضا یا است و رابع قیاس است و خامس برهان است
و سادس جدست و سابع خطابست و ثامن خبر است و تاسع مفیقه است و یفقه بحث اقطار اباب
علمده ساخته اند و گردانیده اند ابواب منطبق را ده خبیه

الثمانین الاسماء التعلیمیة هی التقسیم غنی التکثیر من فوق و التحلیل عکس و التبیان

ای فعل اکحد و الیه بان ای طریق الی الوقوف علی الحق و العمل به

هشتم از رُوس ثمانیه هجده اسم تعلیمی است یعنی طرف تعلیم که شمل میشود در تعلیم و طرف تعلیمیه چهار است
اول بیان بطریق تقسیم و تقسیم تکثیر است از فوق مثلاً آنکه می گویند و عدد کتاب هر گاه اراده کند
طالب تحصیل مطلوب را برهان پس لابد است او را اینکه وضع کند طرفین مطلوب و طلب کند جمیع
موضوعات و احد از طرفین مطلوب را بوجع محمولات هر یک ازین طرفین مطلوب را نیز خواست
وضع و محل بواسطه باشد یا بغیر بواسطه و همچنین لابد است اینکه طلب کند جمیع آنچه مطلوب است از طرفین
یا سلوب است از احد از طرفین پس نظر کند نسبت طرفین مطلوب یعنی موضوعات و محمولات پس اگر
یافته شود از محمولات موضوع مطلوب آنچه موضوع است مطلوب را پس آن شکل اول است یا آنچه
محمول است بر محمول مطلوب پس آن شکل ثانی است و اگر یافته شود از موضوعات موضوع مطلوب
آنچه موضوع است محمول مطلوب را پس این شکل ثالث است یا آنچه محمول است بر مطلوب پس آن
شکل رابع است و هر یک ازینها بعد از اعتبار شرائط بحسب کیفیت و کمیت است و ازین بیان

معلوم شد که مقدمات در حالتی که ما خود اند از فوق که آن حجت است بواسطه آنکه حجت نیست
 نسبت به مقدمات محفل اند نسبت به حجت بواسطه آنکه مقدمات موصل اند نه حجت دوم بیان طریق تحلیل
 است و تحلیل عکس تقسیم است یعنی تکثیر است از تحت مثل آنکه می گوید هرگاه نیاید طالب قیاسی را که
 نتیج باشد و بر بیات قیاس نتیجه نباشد بواسطه این که وقت است در وزارت حجت اعتماد بر مطلقین
 و اراده کنند آن طالب آنکه بداند که چه وجه آن قیاس نتیجه می دهد پس لابد است اینکه نظر کند
 بقیاس نتیجه مذکور پس اگر باشد در مقدمه که مشارک باشد با او مطلوب یا قیض مطلوب
 هر دو جز پس آن قیاس تشناهی است و الا اقتضا نیست پس لابد است اینکه نظر کند بطرفین مطلوب تا نشود
 و نزد او صغری از کبر پس اگر این شارکت اجزاء است که محکوم علیه است و مطلوب پس این مقدمه
 صغری است و اگر شارکت با جز است که محکوم به است و مطلوب پس قضیه کبری است پس ضم کرده شود
 خبر دیگر از مطلوب بر این خبر دیگر از مقدمه پس متعالف باشد در برافضات ارباب متبر پس این قیاس
 مرکب خواهد بود و از قیاس دیگر پس در وضع باید که خبر دیگر از مطلوب یا خبر دیگر از مقدمه چنانچه ضم
 می که در طرفین معلوم پس از تقسیم معلوم می که در موضوعات و محمولات را از برای این طرفین
 پس لابد است از اینکه باشد هر یک از طرفین و موضوعات و محمولات را نسبتی بشی از آنچه در قیاس
 است و الا اثر از هر دو نتیج معلوم پس اگر یافته شد مشترک میان ایشان پس حاصل شد
 قیاس و در همین می گفتم تا حاصل شد و نتیج مثلا اگر باشد کل اطل بایم اب و کل ه ط
 پس اگر حاصل شد و ما از وضعی میان ب و ه پس حاصل می شود ما از قیاس نتیج و الا
 از جهت از اینکه باشد آن را در نسبتی بشی از آنچه در قیاس است که اه است مثلا فرض می گفتم
 از این حاصل بر اوست بر اصل پیش در کل ب و ه پس وضع می گفتم و در اطلب می گفتم میان ایشان
 و بسطی از آنچه پیش می گفتم تا حاصل شود و قیاس نتیج مطلوب و سوم بیان طریق تحدید است و اراده
 اراده است مع تحدید بر طرفین معلوم تا در آن شود و رسم و طریق تحدید بیان است که هرگاه که
 از این که در طالب و در نتیجی را در آن باشد از آنکه وضع کنند آن شیء را و اطلب کنند جمیع آنچه اعم
 از آن نمی است و معمول میشود بر این شیء بواسطه و خواه غیر بواسطه و تمیز کنند ذرات را از عرضیات
 باین طریق که آن بین این است از برای اشی ذراتی دارند و بیاید و از این سبب یا بسبب با فصل
 از سبب و آنچه بین این نیست نیست از برای آن شیء عرض دارند و عام و همچنین طلب کنند
 آنچه بین آن شیء است و در آن ذرات است از عرضیات باین طریق که ذراتی را فصل از سبب

وہذا بالمقاصد شبہ واللہ اعلم وعلمہ وحکمہ حکم

خاتمه الطبع

ستایش مر خدا است که بیا نخواست این را تمهید کلام و در ویرایش که بمطابق این خودش تفویض است
بر بعضی عظام من بعد از نماز شد اقی نظر کرد باب و درین تقیم و صاحبان فطانت سلیم و در جلیاب تقفا
میانه رساله منطق تمهید تفسیری استین و بیان تصویر شایسته آن که در ویرایش است تقصیرت بین این و بعضی
عالم الملاحه الله والدين فتنازانی و شروخه در زبان عربی و غسانی و در و فضلاء جامع علوم
سغول و نقول مثل الاجلال الدين و دانی و ملا عبد الله و حسن الله و صاحب تحقیقات و تصنیفات
که کیه و جزئیات ایشان نزدیک اکابر و صاحبان است و شایسته در ویرایش غسانی نام دارد بر پیرایه قبولیت
ویرایش و دانی چون کثر نکات و حقیقتها معلوم و در جلیاب و در ویرایش هم نام و یا نکات نکات نمی در ویرایش
ن و درین قریب شدی تر بیان فلهسی حامل المبتن بعین منطق تمهید بر مایه عمدگی که کاشف و مؤلف و صاحب
بلال و قاتق نهی که نظیرش نه زمانه نامیاب و انتخاب در ویرایش و معانی و نامش هم زبان زد
شرح تمهید فارسی معرفت بهر عالی و ادانی و در ویرایش و بعضی است که استطاعت کو که در ویرایش
خوبش حرفی گراید و در ویرایش بعضی بیان اگر که کمتر از کثرت و در ویرایش و بعضی است که استطاعت کو که در ویرایش

مهر سپهر علوم و سپهر مرقوم مولوی محمد فضل علی صاحب منقور بن حضرت حافظ الما محمد علی صاحب
 مرحوم که در شهر لکنئو از شاہیر علمای بھر پور و نڈ از پند تاروم بهم رسیده و دیده و را اندیش بر توده و شاہکار
 نمرت شکوہ اینچنین شرح دل سپند را دیده بسیار از بسیار پندیدند و دست استند از پندش بد و از
 اصرار زدند و نما لکن تجسس تمام دو سه نسخہ دیگر ہم از این دان ہم آمدند و دست یاب شد چنانچہ در کہ
 نسخہ نام مولف ناشانی نبوده بخاطر قار و دل تر و د حال عبور و مرور کردہ کہ صاحبان کمال و مدارج
 و عالمان ذی فضائل و معارج ہما لنفسہ نام خود قصد اعلم اندازی سازند چون رساند کورہ کلیتہ و جزئہ
 تصدیق نہ تصور فرما و تحسین است و مستوجب آفرین و از صوبی عبارت و تقریر و از شیر نوح بجناب
 قاضی خلیل و عالم نبیل کہ از تحقیقان کیتا و مدققان بی ہمتا بودند و یایہ علوم شان بہ کمالان پس فیہ
 سلم فیض جناب مولوی محمد اسلم منقور پترہ ایقان نمودند فی حقیقت اینچنین شرح تقریر بخش جاز
 فرج در فارسی نبوده و برای فیض سائنہ فصلامی و الاخطاب و بہرہ یابی طلاب جناب علی القاب
 صاحب مروت و زور و مؤید تباہید رب غفور جناب نشی نول کشور صاحب اداہم لہ فیض علیہا
 علم مرور الاخصار و الہ ہور الی یوم انشور بانطباحت علی فرمودند چنانچہ بی و حدیہ اوان
 بوضعت بیکران مقبول اینروز ذوالحجہ مولوی محمد عزیز حسن صاحب دیونوق نظرانی صحیح
 تنہا کمالات علوم عقلی و نقلی حضرت مولانا مولوی سید محمد صادق علی صاحب
 کہ بائہ اعتبار و قمریہ و قار و از ند بہ تقیض مناسب و چاہ صاف میقام لکشد و بطریق فیض بہ

جناب نشی صاحب سبوق الالقباب کہ مشہورت بانعام سانی سلکتانی بہاہ
 مولانی شمسہ انو مطابق شہر حب المرجب سہ ہجری بلبکسن گمانگ
 قبولیت حسب شوق شائقین آراستہ و کلیہ لطافت مطلب
 بیغنائی مرا باہی خود پیر ستمہ شاعت پذیر گردید
 خداوند عالم مقبول جہان مطہر و پیر نورانی
 کنا و جہت النون و صبا و ہوا
 بار پیاہ



